
گوشه ای از زندگانی
و قیام حضرت سید الشهداء
امام حسین علیه السلام


بسم الله الرحمن الرحیم

گوشه ای از زندگانی و قیام حضرت سیدالشهداء ، امام حسین (علیه السلام)

نویسنده:

مسعود شفیعی کیا

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گوشه ای از زندگانی و قیام حضرت سیدالشهداء، امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

گوشه ای از زندگانی و قیام حضرت سیدالشهداء، امام حسین

مقدمه

- روز سوم شعبان سال چهارم هجری، در بیت عصمت و طهارت نوزادی متولد شد که ولادتش قلبها را مسرور و دیده ها را گریان ساخت.کودک را نزد رسول خدا (ص) آوردند.پیامبر گرامی در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و او را حسین نامید.جبرئیل و فرشتگان آسمانها برای تهنیت و شاد باش به محضر رسول خدا (ص) نازل می شدند و تولد این نوزاد را تبریک می گفتند؛ ولی آنان حامل پیام دیگری نیز بودند، خبری که رسول خدا (ص) را بشدت متأثر کرد و اشک از دیدگانش جاری شد: این کودک را امت تو به قتل می رسانند! امام حسین (ع) یک ساله بود که فرشتگان بسیاری بر نبی مکرم اسلام نازل شدند و عرض کردند: یا محمد! همان ستمی که از قابیل بر هابیل وارد شد، بر فرزندت (حسین) وارد می شود و همان اجری که به هابیل داده شد، به حسین داده می شود و عذاب کنندگانش همچون عذاب قابیل خواهد بود! از این رو، رسول خدا (ص) می فرمود: خداوندا! هر کس حسین مرا ذلیل می کند، خوار و ذلیلش کن و هر که حسینم را می کشد، او را به مقصودش نائل مفرما! رسول خدا (ص) به انحاء و طرق مختلف، مراتب فضیلت و منزلت فرزند خود، حسین- علیه السلام- را به امت گوشزد می فرمودند.گاه به زبانی فراگیر، تمامی اهل بیت را می ستود و گاه درباره امام حسن و امام حسین- علیهما السلام- سخنانی بیان می فرمودند و گاه در خصوص امام حسین- علیه السلام- اشاره نموده، مقامش را یادآور می شدند تا حجت بر همگان تمام شود

و حق از باطـل مشـخص گردد، گاهی نیز در مقابل چشـمان مردم، گلوی کودک و دهان او را می بوسـیدند و یا زمانی که در سجـده نماز بودنـد و سـنگینی کودک را بر دوش خود احساس می کردنـد، به احترامش سـجده را طول می دادند تا جایی که نمازگزاران گمان می کردنـد وحی الهی نازل شده است.آری، کسانی که پس از این، در سال ۶۱ هجری، خون حسین (ع) را به گردن گرفتند، در زمان طفولیت آن حضـرت، چه بسا کودکان و یا جوانانی بودند که سـخنان پیامبر (ص) را نمی شنیدند و یا با بی اهمیتی گوش می کردند و ممکن بود از یادشان محو شود؛ ولی آنچه با چشم دیده می شود، در دلها می ماند.کودک همچنان رشـد می کرد تا زمان رحلت جـد گرامیش، رسول خـدا، محمـد مصـطفی (ص) فرا رسـید و پس از آن، پـدر را خانه نشین و مادر را از دست رفته و برادر عزیزش را مسموم دید در این حال، بنا به امر الهی، بار امامت را بر دوش گرفت تا چراغی در تاریکیهای جهالت و پرچمی در مسـیر هدایت باشد.امامت آن حضرت، مقارن با باقیمانده ایام خلافت معاویه بن ابی سفیان بود.در این مدت، هیچ حرکت علنی از ایشان سر نزد تا آنکه معاویه در ماه رجب سال ۶۰ هجری به هلاکت رسید.وی لحظاتی پیش از مرگ، فرزندش یزید را طلبید و به او چنین گفت: پسـرم! من گردنکشان را به اطاعت تو واداشـته، سراسر کشور را زیر فرمـان تو درآوردم و از همه برایت بیعت گرفتم؛ ولی از سه نفر بر تو بیمنـاکم و می ترسم با تو مخالفت کننـد: اول عبـدالله بن عمر (فرزند عمربن خطاب،

خلیفه دوم)، دوم عبدالله بن زبیر و سوم حسین بن علی.اما عبدالله بن عمر: گرچه با تو بیعت نکرده است، ولی دلش با توست.او را به طرف خود جذب کن و در صف یارانت داخل نما.و اما عبدالله بن زبیر را اگر توانستی قطعه قطعه کن؛ چرا که او روباهی مکار و حیله گر است و برای نابودیت از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد! و اما حسین بن علی؛ تو او را خوب می شناسی؛ او پاره تن پیغمبر و تنها یادگار آن حضرت است.من می دانم که اهل عراق او را به جنگ با تو می کشانند و سپس تنهایش می گذارند.اگر بر او غلبه کردی، احترام پیامبر را درباره او رعایت کن و نسبت به او بد رفتاری نکن که او با ما نیز خویشاوندی و بستگی فامیلی دارد.با هلاکت معاویه، تاریخ اسلام وارد مرحله جدیدی می شود و برگی خونین از تاریخ ورق می خورد.یزید بن معاویه که جوانی عیاش، شرابخوار و بی سیاست بود، از ابتدا بنا داشت نگذارد کسی از مخالفینش زنده بماند؛ یا باید همه بیعت کنند و یا کشته شوند! او نامه ای به ولید بن عتبه، حاکم مدینه نوشت و به او دستور داد از همه برایش بیعت بگیرد و در مورد امام حسین (ع) تأکید کرد و گفت: اگر حسین از بیعت امتناع کرد، سر از تنش جدا کن و برای من بفرست! ولید بن عتبه پس از خواندن نامه، با مروان حکم به مشورت پرداخت و نظر او را جویا شد.مروان گفت: قبل از آنکه خبر مرگ معاویه منتشر شود، حسین را احضار کن و از او بیعت بگیر، اگر امتناع کرد، بی

درنـگ او را بکش که اگر من جای تو بودم، همین کـار را می کردم! ولیـد گفت: ای کاش من به دنیا نمی آمـدم تا به چنین عملی اقدام کنم و خون حسین را به گردن بگیرم! سپس امام را احضار کرد، امام حسین (ع) که خطر را احساس می کردند، به همراه جوانان مسلح نزد ولید رفتند تا در صورت لزوم، قادر به دفاع از خود باشـند.ولید، خبر مرگ معاویه را به اطلاع حضرت رسانیـد و تقاضای بیعت کرد.امام (ع) با این کلمات از بیعت خودداری کردند: بیعت، موضوع مهمی است که در خفا و پنهانی نمی توان انجام داد و حتما تو به بیعت سری من اکتفا نخواهی کرد و بیعت آشکار می خواهی.ولید گفت: آری امام بار دیگر فرمودنـد: پس تـا فردا صبح که مردم را برای این کـار دعوت خواهی کرد صبر کن! مروان که در آنجا حاضـر بود، خطاب به ولیـد ای ولیـد گفـت: به حرفهـای حسـین گـوش نکن و عـذرش را نپـذیر؛ اگر بیعت نکرد، او را زنـده نگـذار! امـام بـار دیگر فرمودند: وای بر تو ای پسر زن بدکاره! تو می خواهی دستور قتل مرا بدهی؟ - آنگاه خطاب به ولید، فرمودند: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، فرشـتگان به خانه ما رفت و آمد می کنند و رحمت خداوند به خاطر ما بر مردم گشوده می شود و پایان آن نیز به نام ما است، ولی یزید، مردی فاسق و شرابخوار و خونریز و متجاهر به فسق است و کسی مثل من با شخصی مثل یزید هرگز بیعت نخواهد کرد! با این حال، تا فردا صبح صبر کنید و در کار خود

تأمل نمایید؛ من نیز تأمل خواهم کرد.امام پس از این گفتار از منزل ولید خارج شدند.صبحگاهان، امام- علیه السلام- از منزل بیرون آمدند و در راه با مروان ملاقات کردند.مروان گفت: یا ابا عبدالله! من خیرخواه تو هستم؛ نصیحت مرا گوش کن تا سعادتمند شوی! امام پاسخ دادند: نصیحتت چیست؟ بگو تا بشنوم! مروان گفت: من به تو دستور می دهم با یزید بیعت کنی؛ چون به صلاح دنیا و آخرت توست! امام چنین فرمودند: إنا لله و إنا إلیه راجعون! الآن که امت پیغمبر، گرفتار خلیفه ای چون یزید شده، باید فاتحه اسلام را خواند! من از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است.در این هنگام، مروان با عصبانیت از امام جدا شد و به راه خود ادامه دادند.با این سخنان، حسین بن علی (ع) مخالفت علنی خود را با یزید بیان کردند و مبنای حرکات بعدی ایشان نیز همین فرمایشات بود؛ یعنی کوشش برای حفظ اسلام و جلوگیری از سلطه خلیفه ای چون یزید بر شوؤن مملکت اسلامی.

هجرت امام حسین از مدینه به مکه و دعوت اهل کوفه از ایشان

صبح روز بعد، سوم شعبان سال ۶۰ هجری، محمد حنفیه، برادر امام حسین (ع) به منزل حضرت آمد و عرض کرد: برادر جان! تو از همه مردم نزد من عزیزتری و من خیرخواه تو هستم! تو، جان من، روح من، نور چشم من و بزرگ خاندان من هستی.خداوند اطاعت تو را بر من واجب ساخته و تو را برتری داده است.به نظر من باید هر چه می توانی از شهرها و مراکز قدرت یزید دوری کنی و نمایندگانی را به طرف مردم بفرستی و آنان را به بیعت خودت بخوانی.من می ترسم که به

یکی از این شـهرها بروی و مردم دو دسته شوند و کار به جنگ بکشد و نخستین قربانی، تو باشی! امام پرسیدند: برادر جان! به کـدام نقطه بروم؟ محمـد حنفیه عرض کرد: به مکه برو و اگر اوضـاع بر وفق مراد نبود، به منـاطق کوهسـتانی برو؛ از شـهری به شهری برو و ببین کـار مردم به کجـا می انجامـد! امـام حسـین (ع) فرمودنـد: برادر جـان! خیرخواهی کردی و امیـدوارم نظرت صائب و پیشـنهادت کارساز باشد؛ ولی برادر جان، به خدا قسم، اگر هیچ پناهگاهی نیابم و یار و یاوری نداشـته باشم، هرگز با یزیـد بیعت نخواهم کرد! محمد حنفیه گریست و امام نیز با او به گریه افتادند.سـپس امام فرمودند: برادر جان؛ خدا به تو جزای خیر دهد! من اکنون با برادران و برادرزادگان و شـیعیان خود عازم مکه هسـتم و مانعی ندارد که تو در مدینه بمانی و مسائل و رویدادهای اینجا را به من اطلاع بدهی! سـپس کاغذ و دوات طلبیدند و این وصیت نامه را برای محمد حنفیه نگاشتند: بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیتی است از طرف حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد، معروف به ابن حنفیه.حسین بن علی گواهی می دهد که معبودی جز خداوند نیست.او یکتا و بی شـریک است و گواهی می دهد که محمد، - صلی الله علیه وآله- بنـده و رسول اوست که از جـانب حق تعـالی پیام حق را آورده است و گواهی می دهـد که بهشت و جهنم حق است و ساعت قیامت بیقین فرا خواهـد رسـید و خداونـد هر که را که در قبر باشـد، برانگیخته خواهـد کرد.به هیـچ وجه من به خاطر تفریـح و تفرج،

و یا به جهت استکبار، خود بزرگ بینی، فساد در زمین و ستمکاری خروج نکردم؛ بلکه تنها هدفم این است که خرابیهایی را که در امت جدم محمد- صلی الله علیه وآله- پدید آمده است اصلاح کنم.من می خواهم امر به معروف کنم و از منکر و بدی نهی نمایم.به سیره و روش جدم رسول خدا (ص) و پدرم علی بن ابی طالب - علیه السلام - عمل نمایم.پس هر کس حرف مرا بپذیرد و به قبول حق قبول کند، خداوند سزاوارتر به حق است (و پاداشش با اوست) و هر که با من مخالفت کند، من صبر می کنم تا خداوند بین من و او به حق حکم کند که او احکم الحاکمین است.ای برادر این سفارش من به توست ای برادر جز به نیروی خداوند توفیق نخواهم یافت؛ تنها به او توکل می کنم و فقط به درگاه او انابه می نمایم، والسلام علیك و علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم.فرزند پیامبر، در دل شب و در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود، از مدینه خارج شد: فخرج منها خائفا یترقب: موسی از شهر خارج شد در حالی که می ترسید و انتظار داشت او را تعقیب کنند (سوره قصص، آیه ۲۱) این آیه جمله ای است که حضرت موسی (ع) هنگام خروج از شهر و فرار از چنگ فرعونیان بر زبان راند.ابا عبدالله الحسین (ع) بقیه ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی قعده را در مکه ماندند.افراد و شخصیتهای گوناگون، (چه کسانی که در مکه با حضرت ملاقات می کردند و چه آنان که در بین راه یا در مدینه

بـا ایشان گفت گو می نمودنـد) پیشـنهاد می کردنـد ایشان در مکه بماننـد و بعضـی مایل بودنـد آن جناب با حکومت مرکزی مصـالحه نمایـد؛ ولی فرزنـد رسول خـدا (ص) پاسـخش این بود: من از طرف رسول خـدا (ص) مأموریتی دارم که بایـد انجام بـدهم! این سـخنان و سـخنانی که امام در مـدینه، عـدم بیعت با یزید و اعلام برائت از حکومت وی بیان کرده بودند، مبین این مطلب است که ابا عبدالله (ع) حاضر بودند هر بهایی را برای رسیدن به مقصود خود بپردازند و در این راه از هیچ حادثه ای بیم نداشـتند و بلکه حرکـات ایشـان بر طبق یک نقشه از پیش طراحی شـده بود.اهل کوفه از ورود امام حسـین (ع) به مکه و امتناع حضـرت از بیعت بـا یزیـد فـاسق بـاخبر شدنـد و در منزل یکی از سرشـناسان کـوفه به نـام سـلیمان بن صـرد خزاعی از (یـاران امیرالمؤمنین، علی (ع)) اجتماع کردند.سلیمان در منزل سخنانی بدین شرح بیان کرد: ای شیعیان! همه شنیده اید که معاویه مرد و پسـرش یزیـد به جای او نشـست و نیز می دانید که حسـین بن علی (ع) با او مخالفت کرده و از دست آنان گریخته و به خانه خـدا پناه آورده است.شـما شـیعه پدر او هستید و حسـین (ع) امروز به یاری و مساعدت شـما نیاز دارد.اگر یقین دارید که او را یاری می کنید و با دشـمنان او می جنگید، آمادگی خود را کتبا به اطلاع او برسانید و اگر می ترسید که سستی کنید و یاریش نکنیـد، او را به حـال خود بگذاریـد و فریبش ندهیـد! سـلیمان بخوبی روحیه مردم کوفه را می دانست؛ مردمی که از یاری امام حسن مجتبی

(ع) دست برداشتند و او را در مقابل لشکر معاویه رها کردند و شهری که محل شهادت علی (ع) است.او آگاه بود که وعده یاری آنان قابل اعتماد نیست و نه تنها او، بلکه بسیاری از مردم مکه و مدینه نیز بر این مطلب آگاهی کامل داشتند.اهل کوفه در طی چند مرحله، نامه هایی که هر یک حاوی امضاهای متعددی بود، به امام حسین (ع) نوشتند و در آن نامه ها از حکومت یزید ابراز انزجار کردند و از حسین بن علی (ع) خواستند به کوفه آمده، زمام امور را در دست گیرد.با وجود اینکه حدود ۱۵۰ نامه به دست آن حضرت رسیده بود، ولی ایشان هیچ اقدامی نکردند.سیل نامه ها سرازیر بود تا آنکه بنا به بعضی نقلها، حدود ۱۲ هزار نامه به امام رسید.محتوای بعضی از نامه ها چنین بود: ۱- بسم الله الرحمن الرحیم، به حسین بن علی (ع) از شیعیان مؤمن و مسلمان او.اما بعد؛ بشتاب! بشتاب که مردم منتظر تو هستند و به شخص دیگری نظر ندارند.بشتاب! بشتاب! والسلام علیك! ۲- اما بعد؛ بستانها سرسبز است و میوه ها رسیده.اگر می خواهی، وارد کوفه شو که در این صورت بر لشکر آماده ای وارد شده ای!۳-...نعمان بن بشیر، والی کوفه در قصر است، ولی ما به نماز جمعه و جماعت او حاضر نمی شویم و روزهای عید با او به مصلی نمی رویم.اگر بشنویم که به سوی ما می آیی، او را از کوفه بیرون می کنیم و روانه شام خواهیم کرد.کثرت نامه ها سبب شد که ابا عبدالله (ع) به دعوت عمومی مردم کوفه پاسخ مثبت دهند و از این به بعد، حرکت آن حضرت علیه حکومت فاسد یزید شکل دیگری به

خود می گیرد.پس از این دعوت عمومی، یک حرکت فراگیر مردمی می توانست مشکلات فراوانی را برای حکومت مرکزی ایجاد کند.این دعوت عمومی از امام (ع) مفادش این است که کوفه می تواند پناهگاهی مطمئن برای آن حضرت باشد؛ لذا به حسب ظاهر باید اوضاع را بررسی کرد و در صورت تأیید ادعای آنان، به کوفه رفت.بدین منظور، امام حسین (ع)، مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستادند و از او خواستند که ضمن رعایت تقوی و اصول مخفی کاری و پنهان نمودن مقصود خود از حرکت به کوفه، در صورتی که اوضاع را مناسب دید، حضرت را مطلع کند و نامه ای خطاب به مردم کوفه نوشته، به او تحویل دادند.مسلم به عقیل از مکه حرکت کرد و روز پنجم شوال به کوفه رسید و مخفیانه وارد منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی شد.کوفیان بطور پنهانی به دیدار او می آمدند و با او بیعت می کردند و مسلم نیز نامه امام را برای آنان می خواند.جمعیت بیعت کنندگان به ۱۸ هزار نفر رسید.مسلم نیز طی نامه ای به امام گزارش داد که کوفه آماده پذیرایی از ایشان است.کثرت رفت و آمد مردم به منزل مختار، سبب شد والی کوفه، نعمان بن بشیر به محل اختفای مسلم پی ببرد.او به منبر رفته، مردم را از مخالفت با یزید برحذر داشت و گفت: من با کسی که به جنگ من نیامده باشد، کاری ندارم؛ ولی اگر در مقابل من بایستید و از فرمان خلیفه خود، (یزید) سرپیچی کنید، تا زمانی که دسته شمشیر در دست من است با شما جنگ خواهم کرد! عده ای از اطرافیان نعمان از وی خواستند

که هر چه زودتر در مقابل این موج توفنده، سلاح به دست گیرد و کوفیان را بشدت سرکوب کند تا حرکت آنان در نطفه خفه شود؛ ولی نعمان بن بشیر این رأی را نپذیرفت.این عده نیز یزید را از ورود مسلم به کوفه و بیعت مردم با او مطلع ساختند و خاطرنشان کردند که نعمان بن بشیر از مقابله با مردم طفره می رود.یزید پس از اطلاع از ماجرا، نعمان را عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را که در آن زمان والی شهر بصره بود، با حفظ سمت، به ولایت کوفه منصوب کرد.این مرد خشن و سفاک مأموریت داشت مسلم را دستگیر کند و قیام را سرکوب نماید.دعوت امام حسین- علیه السلام- منحصر به مردم کوفه نبود، بلکه طی نامه هایی به سران بصره از آنان نیز استمداد جستند.غلام آن حضرت، سلیمان، دو نامه را برای یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود به بصره برد که امام تقاضای کمک خود را از این دو بزرگ بصره در آن نامه ها مطرح کرده بودند.یزید بن مسعود، قبیله بنی تمیم را با سخنان شورانگیز خود تهییج کرد و آنان را آماده یاری امام نمود.سپس به ایشان نامه ای نوشت و وفاداری خود و افرادش را اعلام نمود.حضرت پس از خواندن نامه او بسیار خوشحال شدند و فرمودند: خداوند تو را در روز هولناک و وحشت آور قیامت ایمن دارد و تو را عزیز کند و در روزی که فشار تشنگی بسیار شدید است، تو را سیراب سازد! متأسفانه یزید بن مسعود پیش از حرکت به سمت امام (ع)، خبر شهادت آن حضرت را شنید و بسیار متأثر شد، اما

منـذر بن جارود که دخترش همسـر عبیـدالله زیاد بود، غلام را به همراه نامه تسـلیم ابن زیاد کرد.او نیز غلام را به قتل رسانـد و طی سـخنانی مردم را از هر نوع مخالفتی برحذر داشت و راهی کوفه شد.عبیدالله پس از آنکه به کوفه نزدیک شد، توقف کرد تا هوا تاریک شود.اول شب، در حالی که عمامه سـیاهی بر سـر و بر چهره پوشـش داشت، در تاریکی وارد کوفه شد.مردم که انتظار ورود امام حسـین (ع) را داشـتند، گمان کردنـد او حسـین بن علی (ع) است؛ لذا بسـیار شاد شدند.ولی بعد از اینکه به او نزدیک شدند، او را شـناختند.ابن زیاد شب را در کاخ ماند و منتظر صبح شد.صبحگاهان عبیدالله به منبر رفت و به مردم اطلاع داد که به عنوان امیر کوفه منصوب شده است و از آنان خواست تا از مسلم دوری کنند و به او بپیوندند.مسلم بن عقیل نیز پس از شـنیدن خبر ورود عبیـدالله به کوفه، از منزل مختـار خـارج شـد و به منزل هانی بن عروه وارد شـد.هانی بن عروه، رئیس قبیله مراد و از اعیـان و اشـراف کـوفه بـود و از نفـوذ فراوانی در بیـن افراد قـبیله خـود و سـایر هـم پیمانـانش برخـوردار بود.عبیـدالله اشخاصـی را برای یافتن محل اختفای مسـلم به اطراف فرستاد.یکی از غلامان او به نام معقل از طرف عبیدالله مأموریت یافت تا بظـاهر با مسـلم بیعت کنـد و بـدین منظور، ابن زیاد سه هزار درهم به او داد تا این مبلغ را به مسـلم بپردازد و اعتماد او را کاملا جلب نماید.وی ابتدا موفق به جلب اعتماد مسلم بن عوسجه اسدی شد و از

این طریق، به خانه هانی بن عروه راه یافت.بنابراین، محل اختفای مسلم برای عبیدالله برملا شده بود.ابن زیاد انتظار داشت همه اعیان و اشراف کوفه از او حمایت کنند؛ ولی در میان آنان هانی بن عروه را نمی دید.او مدتی بود که به دیدار عبیدالله نیامده بود.اطرافیان امیر کوفه به او گفتند: شنیده ایم هانی مریض است و بدین جهت به دیدار شما نیامده است..عبیدالله گفت: ولی من شنیده ام حالش خوب شده و هر روز جلو در خانه می نشیند.نزد او بروید و بگویید اگر مریض است و به دیدار ما نمی آید، ما به دیدار او خواهیم رفت.فرستادگان ابن زیاد به منزل هانی رفتند و پیام عبیدالله را به او رساندند، سپس به وی اطمینان دادند که از جانب ابن زیاد هیچ خطری متوجه وی نخواهد شد و او را به کاخ ابن زیاد آوردند.همین که چشم عبیدالله به هانی افتاد، گفت: خائن با پای خودش آمد! من زندگی او را می خواستم؛ ولی او مرگ مرا می طلبید! سپس او را بشدت توبیخ کرد و از او خواست مسلم بن عقیل را تحویل دهد.هانی مطلب را بشدت انکار می کرد؛ اما با آمدن معقل، جاسوس ابن زیاد، دانست که راز او فاش شده است.عبیدالله مجددا از هانی خواست که مسلم را تحویل دهد؛ ولی او حاضر نشد میهمانی را که به او پناه آورده، به دشمن بسپارد.عبیدالله، هانی را بشدت مضروب کرد و در یکی از اتاقهای کاخ حبس نمود.خبر ورود هانی به کاخ، به گوش اطرافیانش رسید و حدس زدند خطر، جان او را تهدید می کند.لذا به کاخ هجوم آوردند و از عبیدالله خواستند تا واقعیت را بازگو کند.شریح قاضی

نیز به بـام دارالاماره رفت و به مردم اطلاع داد که هانی زنـده است و بـدون آنکه تفصـیل واقعه را بیان کنـد، مردم را فریفت و آنـان را متفرق کرد. قیام مسـلم بن عقیل - چون خبر دسـتگیر شـدن هانی بن عروه به مسـلم رسـید، با یارانش خروج کرد و به دنبال آن، کوفه درگیر جنگ شد.عبیـدالله که خود را در خطر می دید، دست به دسـیسه زد.اعیان و اشـراف کوفه به دسـتور او بین مردم شایعه پراکنی نموده، به مردم گفتند: لشکر عظیمی از طرف شام می آید تا حرکت شما را سرکوب کند! با این فریب و حیله، کوفیان سست عنصر، مسلم را رها کردند.او در حالی روز را به شب رساند که تنها ده نفر با او مانده بودند و چون نماز را در مسـجد اقامه کرد، آن ده نفر نیز رفته بودنـد.پس از آن، تنها و بی کس در کوچه های شـهر می گشت تا آنکه پیرزنی او را دید و پناهش داد.ولی پسـر آن زن مأموران عبیدالله را از محل اختفای او آگاه کرد.سربازان حکومتی بی درنگ خانه پیرزن را محاصره کردند و از مسلم خواستند خود را تسلیم کند.او نیز زره پوشید و بر اسب خود سوار شد.با سربازان جنگید و پس از آنکـه عـده ای را کشـت، براثر خسـتگی و جراحت، از اسب بر زمین افتـاد و دسـتگیر شـد.به دسـتور ابن زیـاد، مسـلم را به بـام دارالاماره بردنـد و او را به قتل رساندند.تاریـخ شـهادت وی را نهم ذی حجه سال ۶۰ هجری قمری ذکر کرده انـد.پس از آن، عبیدالله هانی بن عروه را نیز به شهادت رسانید.حرکت امام حسین (ع) از مکه به

سمت عراق - یزید بن معاویه عده ای از مأموران خود را به مکه فرستاد و از آنان خواست که امام (ع) را ترور کنند و اگر کار به جنگ کشید با امام بجنگند.امام حسین (ع) که از این توطئه آگاهی یافته بودند، بنا به قول مشهور، روز هشتم ذی حجه، (یعنی یک روز پیش از به شهادت رسیدن مسلم به عقیل)، مکه را ترک کردند.بسیاری از مردم، حضرت را از رفتن به کوفه منع می کردند و آنان را مردمی غیر قابل اعتماد می دانستند.از آن جمله، محمدبن حنفیه برادر امام حسین- علیه السلام- شب هنگام نزد آن حضرت آمد و چنین عرض کرد: - برادر جان! شما می دانید که مردم کوفه با پدر و برادرت مکر کردند و من می ترسم با تو نیز چنین کنند؛ اگر صلاح می دانی در مکه بمان؛ زیرا تو عزیزترین و ارجمند ترین افراد هستی! - می ترسم یزید بن معاویه بطور ناگهانی مرا در حرم خداوند به قتل برساند و به وسیله من به خانه خدا هتک حرمت شود! - اگر از این می ترسی، به یمن برو زیرا در آنجا محترم خواهی بود و یزید هم نمی تواند به تو دست یابد، یا اینکه به بیابانها برو و در آنجا بمان! - در پیشنهاد تو تأمل خواهم کرد.با این وجود، اباعبدالله الحسین (ع) تصمیم گرفتند مکه را به مقصد کوفه ترک کنند.ساعات آخر شب بود.خبر حرکت امام به محمد بن حنفیه رسید.او خود را به امام رسانید و مهار ناقه حضرت را به دست گرفت و پرسید:- برادر جان! مگر وعده ندادی که در پیشنهاد من تأمل خواهی کرد؟- بلی- پس چرا شتاب

می کنی؟- پس از رفتن تو رسول خدا (ص) به من فرمودند: ای حسین! به سمت عراق حرکت کن که خداوند می خواهد تو را کشته ببیند! - إنا لله و إنا إلیه راجعون! اکنون که برای کشته شدن می روی، پس این زنها را برای چه با خودت می بری؟- رسول خدا به من فرمود: خداوند می خواهد این زنان را اسیر ببیند! پس از این گفت گو، محمد حنفیه با امام وداع کرد و امام مکه را ترک کردند.لحظاتی پیش از حرکت، فرزند رسول خدا (ص) این خطبه را که حاکی از علم به شهادت خود و استقبال از آن است، خطاب به جمعیت ایراد فرمودند: الحمد لله؛ ما شاء الله و لا قوه إلا بالله و صلی الله علی رسوله؛ خط الموت علی ولد آدم..(الخ): خط مرگ، بر فرزندان آدم کشیده شده است همچون خط گردنبندی که بر گردن دختران جوان نقش می بندد.من چقدر مشتاق دیدار گذشتگان خود هستم؛ همان طور که یعقوب مشتاق یوسف بود! برای من قتلگاهی معین شده است که به آن خواهم رسید.گویی می بینم که گرگان بیابان بند بند تنم را بین سرزمین نواویس و کربلا از هم دریده، مرا تکه تکه کرده اند و شکمهای گرسنه خود را از من سیر می کنند و انبانهای تهی خود را پر می سازند.از روزی که قلب تقدیر الهی معین فرموده است، گریزی نیست.رضایت خداوند، رضایت ما اهل بیت نیز هست.ما بر امتحان او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد.هیچ وقت پاره های تن رسول خدا (ص) و جگر گوشه های او از وی جدا نخواهند ماند و همه در بهشت با یکدیگر خواهند بود؛ چشم

رسول خـدا (ص) به دیدار آنان شاد می شود و به وعده اش به وسـیله آنان وفا خواهد کرد.هر کس که حاضـر است جان خود را در راه مـا فـدا کنـد و خون خود را بریزد و خود را آمـاده دیـدار خـدا کرده است، با ما کوچ کنـد که من بامـدادان حرکت خواهم کرد؛ انشاءالله.پس از حرکت امام حسین- علیه السلام- در بین راه عده ای را به حضرت می دادند: اهل عراق دلهایشان با شـما و شمشـیرهایشان علیه شـما است.با وجود علم امام به این بی وفایی، همچنان مصمم بودند که به کوفه بروند.در یکی از منازل بین راه امام حسـین (ع) را خواب ربود.پس از آنکه بیدار شدند، فرمودند: هاتفی ندا داد: شما با شتاب می روید و مرگ شما را با شـتاب به سوی بهشت می برد! فرزند امام، حضـرت علی اکبر (ع) عرض کرد: پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری؛ به خدا قسم، ما بر حقیم! علی اکبر (ع) عرض کرد: در این صورت از مرگ باکی نداریم! امام فرمودند: پسـر جانم؛ خدا به تو جزای خیر دهد! در بین راه، حضـرت نامه ای خطاب به مردم کوفه نگاشـتند و به مردم گوشزد کردند که بزودی به کوفه خواهند رسـید و قیس بن مصـهر صـیداوی را مأمور رساندن پیام کتبی نمودند.قیس ین مصـهر نزدیک کوفه به وسـیله مأموران حکومتی دستگیر شد؛ ولی پیش از آنکه محتوای نامه فاش شود آن را پاره پاره کرد.مأموران، او را نزد عبیدالله زیاد والی کوفه بردند، ابن زیاد از او خواست یا محتوای نامه را فاش کند و یا بالای منبر رود و به علی (ع)، امام حسن و

امام حسـین (علیهماالسـلام) ناسزا بگوید.قیس گفت: من محتوای نامه را فاش نخواهم کرد، ولی بالای منبر علی و فرزندانش را لعن خواهم کرد.قیس بالای منبر رفت؛ ولی پس از حمـد و ثنای الهی، بر رسول خـدا و اهل بیت (عهم) صـلوات فرسـتاد و ابن زیاد و پدرش و سـتمکاران بنی امیه را لعنت کرد؛ سـپس گفت: ای مردم! من فرسـتاده حسـین (ع) به سوی شـما هستم و او در فلان نقطه است.به طرف او بروید و او را یاری کنید!.به دستور عبیدالله بن زیاد او را از بالای قصر به زیر انداختند و این نماینده از جان گذشته را به شهادت رساندند.(لازم به ذکر است که پدر عبیدالله بن زیاد، زیاد بن ابیه نام داشت.وی از مادری فاجره و بدکاره به دنیا آمده بود و بدرستی معلوم نبود پدرش کیست؛ از این رو، به او زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش می گفتند.وی تا زمان حیات علی (ع) جزء اصحاب آن حضرت بود و در جنگهای ایشان نیز حضور داشت؛ ولی پس از شهادت آن حضرت، معاویه بن ابوسـفیان، به شهادت زنی، او را به ابوسفیان منتسب کرد و وی را برادر خود خواند.زیاد که شاید می خواست از این عنوان زشت (که حـاکی از سوء سـابقه خـانواده او است) رهایی یابـد، به معاویه ملحق شـد و به صورت یکی از کارآمـد ترین نزدیکان وی در آمد و از آن پس، دشمنی وی با اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) روزافزون گردید.او یکی از مهره های اساسی حکومت اموی در قیام علیه امام حسن مجتبی (ع) به شمار می آمد و اینک فرزند او نیز به صورت اصلی

ترین مهره حکومت یزید، در صدد به شهادت رساندن امام حسین (ع) بود.).

جلوگیری سپاه حر بن یزید ریاحی از ادامه حرکت امام

در بین راه کوفه خبر شهادت مسلم بن عقیل (ره) و قیس به مصهر(ره) به امام حسین (ع) رسید و دیگر بحسب ظاهر جای شکی در غدر و مکر اهل کوفه نمانده بود؛ با این وجود، امام (ع) تصمیم به ادامه حرکت گرفتند.پس از آنکه کاروان حسینی به نزدیکی کوفه رسید، متوجه شدند که سپاهی از دور به سمت آنان می آید.این سپاه، سپاه حر بن یزید ریاحی- سردار بزرگ کوفه- بود.او مأموریت داشت مانع حرکت حضرت به کوفه شود و همچنین از بازگشت ایشان به مدینه ممانعت کند.سپاه حر بسیار تشنه بودند.به فرمان امام حسین (ع)، یاران آن حضرت به افراد سپاه و حتی اسبهای آنان آب دادند؛ آنگاه حر مأموریت خود را به اطلاع امام رساند.امام حسین (ع) فرمودند: شما خودتان نامه نوشتید و از من خواستید به کوفه بیایم.اکنون اگر از خواسته خود منصرف شده اید، بگذارید برگردم! حر پاسخ داد: به خدا قسم من از این نامه ها بی اطلاعم! به دستور امام، خورجینی پر از نامه در مقابل حر قرار دادند.حر گفت: من نامه ای ننوشته ام و دستور دارم تو را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم.امام از تسلیم شدن خود داری کردند و به یاران خود دستور بازگشت دادند؛ ولی حر مانع بازگشت حضرت شد.امام حسین (ع) فرمودند: مادرت به عزایت بگرید! از من چه می خواهی؟ حربن یزید گفت: اگر کسی دیگری این سخن را به من می گفت، حتما به او پاسخ می دادم؛ ولی مادر تو کسی است که نمی توانم نام او را جز به نیکی و احترام ببرم! سپس پیشنهاد

کرد امام نه به کوفه بیاید و نه به مدینه بروند و راه دیگری را انتخاب کنند.امام نیز مسیر حرکت را تغییر دادند.در کتب تاریخی آمده است که امام حسین (ع) پس از ملاقات با حر، خطبه ای خواندند که متن آن چنین است: ای مردم! شما می بینید که چه پیشامدی بر ما واقع شده است.دنیا تغییر کرده و پلیدیهای خود را آشکار ساخته است.نیکیهای آن پشت کرده و همواره بر خلاف خواسته انسان حرکت می کند.اما از دنیا چیزی نمانده مگر ته مانده ای به مقدار قطرات آبی که پس از خالی شدن ظرفی در آن می ماند.مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل خودداری نمی گردد؟ براستی در چنین زمانی باید مؤمن مشتاق، دیدار خداوند باشد! من مرگ را جز خوشبختی و زندگی با ظالمان را جز کسالت و ملالت نمی دانم.مردم، طالب دنیا هستند و دین، چون آب دهان بر زبانشان جاری است و تا جایی که زندگی آنان در رفاه باشد، گرد دین می چرخند، اما چون به مشکلات و سختیها گرفتار شوند، در آن زمان، دینداران بسیار اندک خواهند بود.خطبه دیگری نیز از آن حضرت نقل شده است که ترجمه آن چنین است: ای مردم! رسول خدا - صلی علیه وآله - فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمرد و پیمان الهی را نقض می کند، مخالف سنت رسول خدا است و گناه و دشمنی، ملاک عمل او بین بندگان خداوند است و با این حال، نه با عمل و نه با گفتار نسبت به وی مخالفتی نکند، بر خداوند سزاوار است که او را به جایگاهی وارد کند

که سزاوار او است! بدانید که این گروه اطاعت شیطان را اختیار کرده اند و تبعیت از خدای رحمان را کنار گذاشته اند، فساد و تباهی را رایج نموده انـد؛ حـدود الهی را تعطیل کرده انـد و غنائم را که به همه مسلمانان تعلق دارد، به خودشان اختصاص داده انـد.حرام خـدا را حلال و حلال او را حرام کرده انـد و من از غیر خودم سزاوارترم (که جلو این فساد را بگیرم) نامه های شما به من رسیده و فرستاده های شما نزد من آمده اند.با من بیعت کرده اید که مرا تسلیم دشمن نکنید و تنهایم نگذارید، اگر هنوز بر سر بیعت خود باقی هستید که به راه صواب قدم نهاده اید.من، حسین بن علی هستم، پسر فاطمه، دختر رسول خدا - صلی الله علیه وآله - جـان من با جانهای شما و خانواده من با خانواده شما هستند.به من اقتدا کنیـد! در غیر این صورت، اگر عهد شکنی کنیـد و بیعت خود را از گردن خود بـاز کنیـد، جـای تعجب نیست؛ زیرا با پـدر و برادر و پسر عمویم (مسلم بن عقیل) نیز همین را کرده اید! فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد.شما بخت خود را واژگون و نصیب خود را تباه ساخته اید و هر کس پیمان شکنی کند، به ضرر خودش اقدام کرده است و خداوند مرا از شما بی نیاز خواهد ساخت.والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

ورود کاروان امام حسین به سرزمین کربلا

کاروان حسینی، روز دوم محرم سال ۶۱ هجری، در حالی که سپاه حر بن یزید ریاحی آنان را همراهی می کردند، به سرزمین کربلا وارد شدند.ابا عبدالله الحسین (ع) پرسیدند: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا.فرمودند: خداوندا! از غمها و بلاها به

تو پناه می برم! اینجا محل اندوه و مصیبت است.پیاده شوید! اینجا محل پیاده شدن ما و محل ریختن خون ما و محل قبرهای ما است.این خبر را جدم رسول خدا به من داده است.اصحاب پیاده شدند و سپاه حر نیز توقف نمود.سپس حر بن ریاحی طی نامه ای عبیدالله بن زیاد را از ماجرا باخبر ساخت.عبیدالله بن زیاد نیز به امام حسین- علیه السلام- نامه ای به این مضمون نوشت: ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا توقف کرده ای.یزید به من نوشته است که نخوابم و شکم خود را از غذا سیر نکنم تا تو را بکشم و یا تسلم حکم من شوی! والسلام.امام حسین (ع) پس از قرائت نامه، آن را به دور انداختند و حتی جواب آن را ندادند.ابن زیاد پس از شنیدن این خبر، عمر سعد را به عنوان فرمانده سپاه نصب کرد و به او دستور داد با امام بجنگد و به او وعده داد اگر به این دستور عمل کند، حکومت ری را به او واگذار خواهد کرد.گرچه عمر سعد ابتدا نمی پذیرفت و نمی خواست خون امام را به گردن بگیرد، ولی عشق و علاقه مفرط به دنیا و حکومت، او را به اطاعت واداشت و حاضر به جنگ با فرزند رسول خدا (ص) شد.روز بعد، عمر سعد با چهار هزار سواره نظام وارد سرزمین کربلا می شود.پس از ورود به کربلا، عمر سعد نماینده ای را نزد امام حسین (ع) می فرستد و هدف حرکت حضرت را جویا می شود.حضرت در پاسخ فرمودند: شما خودتان به من نامه نوشتید و خواستید به کوفه بیایم.اکنون اگر از سخن خود برگشته اید، من نیز برخواهم گشت و

اینجا را ترک خواهم نمود.عمر سعد که می خواست تا آنجا که مقدور کار به مصالحه بیانجامد، پاسخ امام را به عبیدالله بن زیاد نوشت.عبیدالله در پاسخ نامه عمر سعد چنین گفت: اکنون که او در چنگال ما گرفتار شده است، هرگز رهایش نخواهم کرد! سپس به منبر رفت و مردم را به نبرد با پسر رسول خدا (ص) تشویق کرد و به آنان وعده پاداش و جایزه داد.پس از آن، سیل نامه نگاران و دعوت کنندگان پسر رسول خدا (ص)، به لشکری پیوستند که می رفت تا خون او را بریزد! ابن زیاد طی چند مرحله، سپاهیانی را برای عمر سعد فرستاد تا آنکه عدد سپاهیان او به ۲۰ هزار نفر رسید.روز هفتم محرم سال ۶۱ هجری فرا رسید.فرستاده ابن زیاد نامه ای را به عمر سعد تسلیم کرد.در آن نامه از عمر سعد خواسته شده بود که هر چه زودتر بین یاران امام و آب فرات حائل شود و نگذارد حتی یک قطره آب به آنان برسد.عمر سعد نیز عده ای را به محافظت از شریعه فرات گماشت.بدین ترتیب، روز هفتم محرم، آب به روی کاروان حسینی بسته شد و تشنگی شدیدی بر زنان و کودکان غلبه نمود.از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا مسامحه کاری های عمر سعد بر عبیدالله بن زیاد پوشیده نبود و بیم آن می رفت که او از دستور جنگ با امام حسین (ع) سرپیچی کند و در زمانی که باید نتیجه گیری کرد، میدان را ترک نماید.لذا عبید الله بن زیاد، شمربن ذی الجوشن را که مردی خشن و قسی القلب بود، همراه با نامه ای به کربلا، نزد عمر بن

سعد فرستاد.ابن زیاد مجددا از عمر سعد خواست تا به امام پیشنهاد کند همه بدون قید و شرط تسلیم شوند و در صورت نپذیرفتن این پیشنهاد، آنها را زنده به کوفه بفرستد و یا با آنان بجنگد.ابن زیاد شفاها به شمر گفت: اگر عمر سعد فرمان را نپذیرفت، تو فرمانده سپاه هستی؛ او را گردن بزن و سرش را نزد من بفرست! عمر سعد نامه عبیدالله را خواند و شمر به او گوشزد کرد که در صورت نپذیرفتن فرمان، فرماندهی را از دست خواهد داد.او حاضر به از دست دادن این سمت نشد و آمادگی خود را برای اجرای دستور اعلام کرد و شمر را به فرماندهی پیاده نظام لشکر منصوب نمود.

تاسوعا

وقوع جنگ قطعی به نظر می رسید.در یک طرف سپاه کفر قرار داشت و در طرف مقابل، مردانی که خون علی (ع) در رگهای آنان جاری است و ایمان سرشار آنان، هر حادثه ای را در نظر آنان کوچک، و حقیر جلوه می دهد، بزرگوارانی که هر چه بیشتر آنان را از کشته شدن می ترساندند، ایمانشان آنان بیشتر می شود و توکلشان بر پروردگار متعال افزونتر: الذین قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم إیمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل: آنان که چون مردم به آنها می گویند همگی علیه شما جمع شده اند، پس از آنان بترسید، در عوض، ایمانشان بیشتر می شود و می گویند: تنها خداوند ما را بس است و ما کار خود را به او می سپریم و او وکیل خوبی است (سوره آل عمران، آیه ۱۷۳) مردانی چون حسین بن علی (ع)، ابوالفضل العباس (ع)، علی اکبر (ع) و حبیب بن

مظاهر.دشمن گرچه از کثرت لشکر بود و کمی یاران امام (ع) بخوبی اطلاع داشت، اما نیک می دانست تا سرداران رشیدی چون ابوالفضل العباس (ع) و برادرانش گرد امام حسین (ع) را گرفته اند، دسترسی به آن حضرت امکان نخواهد داشت؛ پس باید چاره ای اندیشید.شمر بن ذی الجوشن خود را به کاروان حسینی رساند، ایستاد و فریاد زد: خواهرزادگان ما کجا هستند؟ منظور او حضرت ابوالفضل (ع) و برادران ایشان بود که همگی از قبیله بنی کلاب بودند، شمر نیز از همین قبیله بود؛ لذا از خویشاوندان یکدیگر به شمار می آمدند.امام حسین (ع) فریاد شمر را شنیدند و به برادران خود فرمودند: جواب او را بدهید؛ گرچه او مردی فاسق است، ولی با شما خویشاوندی دارد.ابوالفضل العباس (ع) و جعفر و عبدالله و عثمان، - فرزندان علی (ع)- نزد او رفتند و به او گفتند: چه کار داری؟ او پاسخ داد: شما خواهرزادگان من در امان هستید؛ از حسین کناره گیری کنید و به ما بپیوندید! حضرت عباس (ع) فرمود: لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد! ما را امان می دهی، ولی فرزند رسول خدا (ص) در امان نیست؟ شمر از این پاسخ خشمگین شد و به لشکرگاه پیوست.فرمانده سپاه دشمن، عمر سعد با این جمله به سپاه خود دستور حمله داد: ای لشکر خدا، سوار شوید! بهشت بر شما بشارت باد! عصر روز عاشورا، لشکر کفر به طرف حرم حسینی هجوم بردند.چون به خیمه ها نزدیک شدند، حضرت زینب (س) نزد برادر دوید.امام مقابل خیمه نشسته بود و در حالی که به شمشیر تکیه داده بود، به خواب فرو رفته بود.زینب (س) برادر را بیدار کرد.امام

(ع) فرمودند: من رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمودند: تو فردا نزد ما خواهی بود.زینب (س) به صورت خود سیلی زد و با صدای بلند گریست.امام فرمودند: خاموش باش؛ مبادا این مردم ما را سرزنش کنند!سپس به ابوالفضل (ع) فرمودند: ای عباس؛ جانم به قربان تو! سوار شو و آنان را ملاقات کن و بگو به چه منظوری می آیند.قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس (ع) پیام امام را به آنان رساند.آنان گفتند: امیر دستور داده است یا تسلیم شوید و یا با شما خواهیم جنگید.عباس (ع) فرمودند: صبر کنید تا پیام شما را به ابی عبدالله برسانم و برگشتند.امام حسین (ع) فرمودند: نزد آنها برگرد و از آنان بخواه امشب را به ما مهلت دهند تا نماز بگذاریم و استغفار کنیم.خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را بسیار دوست دارم! ابوالفضل العباس (ع) بازگشتند و یک شب مهلت خواستند و عمر سعد نیز پذیرفت.شب عاشورا - شب فرا رسید.امام یاران خود را جمع کردند و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمونـد: اما بعد؛ من هیچ اصحابی را صالحتر از شما و هیچ اهل بیتی را نیکوکارتر و برتر از اهل بیت خود نیافتم.خداوند از جانب من به شما پاداش نیکو دهد! اکنون شب است که شما را فرا گرفته است.آن را مرکب خود قرار دهید! هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد.در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با این جمعیت تنها بگذارید؛ چرا که آنان با من کار دارند؛ نه با کسی دیگری! اهل

بیت و یـاران باوفـای امام، هر یک با زبانی ابراز وفاداری نمودنـد.ابوالفضل العباس (ع) عرض کرد: برای چه تو را ترک کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خدا آن روز را نیاورد که ما باشیم و تو نباشی! برادران او و سایر اهل بیت نیز همین سخن را گفتند.سـپس امام رو به فرزندان عقیل کرده، فرمودند: شـهادت مسـلم (برادر شما) برای شما کافی است.به شما اجازه می دهم که برگردیـد! آنان عرض کردنـد: سـبحان الله! آن وقت مردم چه خواهنـد گفت؟ می گوینـد سـرور و عموزادگان خود را رها کردنـد و بـدون کوچکترین نبردی به آنـان پشت کردنـد.به خـدا این کار را نمی کنیم.در عوض جان و مال و خانواده خود را فـدای تو خواهیم کرد.همراه بـا تو می جنگیم تـا مثـل تو کشـته شویم.زنـدگی پس از تو زشت بـاد! پس از آن، اصـحاب امـام وفاداری خود را اعلام کردند.جان سـخن همه این بود که اگر بدانیم در راه تو کشـته می شویم و دوباره زنده می شویم و پس از آن زنـده زنـده می سوزیم و اگر هفتاد بار چنین شود از تو دور نخواهیم شـد! پس از آنکه همه اعلام وفاداری کردنـد، امام (ع) به آنـان چنین مژده دادنـد: بدانیـد که فردا من و شـما همگی کشـته خواهیم شـد و هیـچ یـک از ما زنـده نخواهـد مانـد!- عموجان! آیا من نیز کشـته خواهم شـد؟ این صـدا، صدای قاسم بن الحسن است؛ نوجوانی پدر از دست داده که به همراه عمو در کربلا حاضـر است.در سـیمای او عشق به شهادت موج می زند.- پسر جانم! مرگ نزد تو چگونه است؟ - از عسل شرینتر!- آری، عمویت به قربان تو! به

خدا قسم، تو نیز فردا با من کشته می شوی پس از آنکه به گرفتاری سختی مبتلا شوی! و قاسم، آسوده خاطر شد.امشب ۳۲ نفر از لشکر عمر سعد به امام ملحق شدند و در آخرین شب عمر خویش، بهشت را بر جهنم برگزیدند.امشب، شب زمزمه و مناجات است؛ در آن طرف جمعی در رکوع، عده ای در سجود و گروهی دیگر به عبادت ایستاده اند.امشب، شب به خون غلتیدن است.این، بریر بن خضیر است که از شادی در پوست نمی گنجد؛ می خندد و شوخی می کند! عبدالرحمن به او می گوید: ای بریر! الآن که وقت خنده و مزاح نیست! و بریر چنین پاسخ می دهد: طایفه من می دانند که من بیهوده گویی را نه در جوانی می پسندیدم و نه در پیری؛ ولی اکنون می بینم بین ما و حورالعین چیزی حائل نشده است جز اینکه دست به شمشیر بریم و با این جمعیت روبرو شویم و با آنان بجنگیم! امام حسین (ع) در دل شب به خیمه خود رفتند و آنجا در حالی که شمشیر خود را آماده می کردند، این اشعار را می خواندند: یا دهر أف لک من خلیل کم لک بالإشراق و الأصیل..(الخ) از این اشعار بوی مرگ به مشام می رسید.زینب (س) که مقصود برادر را دریافت، نتوانست جلوی خودش را بگیرد، بی اختیار به طرف برادر دوید و ناله کنان عرض کرد: ای کاش پیش از این مرده بودم! امروز مادرم زهرا و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند! ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان! امام حسین (ع) زینب (س) را دلداری دادند و فرمودند: خواهرم! شیطان، حلمت را از تو نگیرد! اگر این مردم مرا رها می کردند،

به حال خود بودم! زینب (س) عرض کرد: ای وای! برادر؛ آیا خودت را گرفتار و مقهور یافته ای و از زندگی مأیوس شده ای؟ این حرف بیشتر دل مرا می سوزاند و تحملش بر من بسیار سخت است! سپس چنان بی تاب شد که از حال رفت و بر زمین افتاد.امام (ع) خواهر را به هوش آورد و او را دلداری داد تا آرام گیرد و سفارش فرمود تا در مصیبت شهادت برادرش صبر کند و گریبان ندرد و چهره نخراشد.امشب حضرت علی اکبر (ع) با سی سواره به طرف شریعه فرات رهسپار شدند و با مشکلات بسیار چند مشک آب تهیه کردند.امام به اهل بیت و اصحاب خود فرمودند: از این آب بیاشامید که آخرین توشه شما است! وضو بگیرید و غسل کنید و جامه خود را بشویید که این جامه ها، کفنهای شما خواهد بود! شب، بسرعت می گذرد و روزی پر حماسه در پیش است.روز عاشورا بامداد روز دهم محرم، امام (ع) نماز را با اصحاب خود اقامه فرمود.آنگاه پس از حمد و ثنای الهی آنان را با این سخنان مخاطب قرار داد: امروز خداوند می خواهد که من و شما کشته شویم.پس باید شکیبا باشید! سپس همگی، ۳۲ نفر سواره، ۴۰ نفر پیاده و پرچمدار سپاه، ابوالفضل العباس (ع).به دستور امام، هیزمهایی را که در خندقهای اطراف خیمه ها (که از پیش حفر شده بود وبا هیزم پر شده بود)، آتش زدند تا دشمن مجبور شود از مقابل حمله کند و به خیمه ها دست نیابد.پیش از آغاز نبرد، بریر بن خضیر به فرمان مولایش با سخنانی سپاه دشمن را موعظه کرد و آنان را از آغاز جنگ برحذر

داشت؛ ولی آنـان به سـخنان وی تـوجهی نکردنـد.پس از آن خود امـام (ع) مقابـل سـپاه قرار گرفتنـد و لشـکر عمر سـعد را به سکوت فرا خواندند؛ آنگاه حمد و ثنای الهی را به جای آورده، پس از صـلوات بر رسول خدا (ص) و فرشتگان و انبیاء (عهم) فرمودند: مرگ و نیستی بر شـما باد که در حال سـرگردانی از ما کمک خواستید و ما با شتاب به کمک شما آمدیم؛ ولی شما با شمشیری که سوگند خورده بودید در یاری ما بکار برید، به جنگ ما آمدید و آتشی را که می خواستیم با آن دشمن خود و دشمن شما را بسوزانیم، برای سوزاندن ما روشن کردید! شما با دشمنان خود همدست شدید تا دوستانتان را از پای درآورید با اینکه آنها عدل و داد را بین شـما رواج ندادند و در یاری آنان نیز امید خیری نیست.وای بر شما! چرا در حالی که شمشیرها در غلاف بود و دلها مطمئن و رأیها محکم شـده بود، دست از یاری ما کشـیدید؟ شـما در افروختن آتش فتنهماننـد ملخها شـتاب کردید و دیوانه وار خود را مانند پروانه به آتش افکندید.ای مخالفین حق و ای نامسلمانان، ای ترک کنندگان قرآن و تحریف کننـدگان کلمـات، ای جمعیت گناهکـار و پیروان وسـاوس شـیطان و ای خـاموش کننـدگان شـریعت و سـنت پیغمـبر! رحمت خداونـد از شـما دور باد! آیا این ناپاکان را یاری می کنیـد و از یاری ما دست بر می داریـد؟ به خدا قسم، مکر و حیله از زمان قدیم در میان شما وجود داشته و اصل و فرع شما با آب تزویر و فریب به هم آمیخته و فکر شما

با آن تقویت شده است! شـما پلیدترین میوه این درخت هستید که در گلوی هر که ناظر آن است مانده اید و آزارش می دهید و در کام غاصبان، لقمه گوارایی هستید! آگاه باشید که این مرد زنا زاده فرزند زنا زاده (عبیدالله بن زیاد) مرا بین دو چیز مخیر کرده است: یـا شمشـیر و شـهادت و یـا تن به ذلت دادن ولی بدانیـد که ذلت از ما بـدور است! خداونـد و رسولش و مؤمنان و دامنهای پاکی که ما را پرورده اند و سـرهای پرحمیت و جانهایی که هیچ گاه زیر بار ظلم و تعدی نمی روند، هرگز بر ما نمی پسـندند که تسـلیم شویم و ذلت را بر شـهادت ترجیح دهیم!به خدا قسم، شـما پس از کشـتن من مدت زیادی زندگی نخواهید کرد! زنـدگی شـما بیش از مـدت سوار شدن شـخص پیاده بر مرکبش نخواهد بود.روزگار، همچون سـنگ آسـیا که بر محور خود بسـرعت می گردد، شـما را به اضـطراب و تشویش خواهـد افکنـد.این خبر را پـدرم علی (ع) از جدم به من رسانده است؛ حال، خود و همدسـتانتان با هم بنشـینید و فکر کنیـد تا امر بر شـما پوشـیده نمانـده باشـد و دچار حسـرت نشویـد؛ آنگاه بدون شتابزدگی و با تأمل حمله کنید و مهلتم ندهید.من بر خداوند توکل نموده ام که او پروردگار من و شماست.هیچ جنبنده ای در روی زمین نمی جنبد مگر آنکه مقدرات او به دست خداوند است و او در راه راست و صواب است.خداوندا! باران رحمتت را از ایشان قطع کن و سالهای قحطی زمان یوسف را برای آنان مقدر فرما و جوان ثقفی را بر آنان مسـلط کن که جام تلخ مرگ را

به آنان بنوشانـد؛ زیرا آنان ما را تکـذیب کردند و فریب دادند.تو پروردگار ما هستی و بر تو توکل می کنیم و به سوی تو انابه می نماییم! (منظور از جوان ثقفی ممکن است حجاج بن یوسف ثقفی باشد که از خونریزترین دست نشاندگان خلفای بنی امیه بود و ممکن است مراد امام مختار بن ابی عبیده ثقفی باشد که به خونخواهی شهادت امام حسین (ع) قیام کرد و تمامی کسانی را که در حادثه کربلا نقش داشـتند، کشت.) خطبه دیگری نیز از آن حضـرت نقل شـده است که ظاهرا در همین لحظات ایراد شده است.صـبحگاهان پس از آنکه سپاه کفر، هجوم خود را آغاز کرد، فرزند پیامبر خدا (ص) به درگاه الهی دعا کردند و به او شکایت بردند، آنگاه خطاب به جمعیت چنین فرمودند: ای مردم، سخنم را بشنوید و در کشتنم عجله نکنید تا شما را با آنچه که سـزاوار است موعظه کنم و عذر خود را بیان نمایم! پس اگر با من منصفانه رفتار کردید، سعادتمند خواهید شد و اگر عذر مرا کـافی نداستیـد و از در انصاف برنیامدیـد، آن وقت افکار خود را روی هم بریزیـد و با هم تفکر کنیـد تا امر بر شـما مشـتبه نماند، سپس بدون هیچ تأخیری کار خود را یکسره کنید.بدانید که صاحب اختیار و ولی من خداوند است که قرآن را فرستاده است و او سرپرست صالحان است.آنگاه حمد و ثنای الهی را به جای آوردند و بر رسول خدا (ص) درود فرستادند و فرمودند: ابتدا نسب مرا در نظر بگیرید و ببینید من کیستم و سپس به افکار خود مراجعه کنید و آن را مورد سؤال

و بازخواست قرار دهید، ببینید آیا سزاوار است مرا بکشید؟ آیا هتک حرمت من بر شما جایز است؟ مگر من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ مگر من پسر وصی پیامبر و پسر عموی او که اولین مؤمن و تصدیق کننده رسول خدا و اولین تأییدکننده آنچه به او نازل شده است نیستم؟ مگر حمزه سیدالشهدا.عموی پدر من نیست؟ مگر جعفر طیار عموی من نیست؟ مگر سخن رسول خدا (ص) را درباره من و برادرم نشنیده اید که می فرماید: هذان سیّدا شباب أهل الجنه: حسن و حسین دو سرور و آقای جوانان بهشت هستند؟اگر مرا تأیید می کنید و می دانید که راست می گویم، پس از کشتن من صرف نظر کنید! سوگند به خدا، از وقتی که دانسته ام خداوند دروغگو را دشمن خود قرار داده است، سخن دروغی بر زبان نیاورده ام! و اگر گفتار مرا باور ندارید و تکذیبم می کنید، در میان شما کسی هست که خبر دهد و صدق سخنان مرا تأیید کند.بروید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالك سؤال کنید.آنان به شما خبر خواهند داد که رسول خدا (ص) درباره من و برادرم چنین سخنی را فرموده است.آیا این برای جلوگیری شما از ریختن خونم کافی نیست؟ در اینجا شمر بن ذی الجوشن گفت::من خدا را زبانی می پرستم و نمی دانم تو چه می گویی! حبیب بن مظاهر در پاسخ گفت: تو خدا را به هفتاد زبان می پرستی و من گواهی می دهم که راست می گویی و نمی دانی که حسین چه می گوید.خداوند دلت را سیاه کرده است! امام فرمودند: اگر در این امر شک دارید،

آیا در این نیز که من پسر دختر پیغمبر شما هستم شک دارید؟ سوگند به خدا در میان مشرق و مغرب عالم، پسر دختر پیامبری غیر از من، نه در میان شما و نه در میان کس دیگری نیست! وای بر شما! آیا من کسی از شما را کشته ام که به طلب قصاص آمده اید؟ آیا مالی را از شما تصاحب کرده ام و آیا زخمی بر شما وارد کرده ام که می خواهید تلافی کنید؟ هیچ یک از آنان پاسخی نداد.مجددا امام فرمودند: ای.شبث بن ربعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! مگر شما نبودید که در نامه نوشتید: میوه های درختان رسیده است و زمین سرسبز شده، اگر به سوی ما بیایی، به سوی لشکری آمده ای که آماده کمک به تو و تحت فرمان تو است؟ قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم تو چه می گویی.باید تسلیم حکم پسر عمویت (یزید) شوی تا او هر طور خواست با تو رفتار کند و آنان برای تو چیزی نمی خواهند مگر آنچه را که تو بپسندی! امام (ع) در مقابل این سخن فرمودند: نه، به خدا سوگند، مانند ذلیلان دست بیعت به شما نخواهم داد و همچون بردگان در مقابل شما آرام نخواهم نشست و تمکین نخواهم کرد! ای بندگان خدا! من به پروردگار خودم و پروردگارتان، از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد پناه می برم! آغاز نبرد و توبه حر بن یزید ریاحی عمر سعد (فرمانده سپاه کوفه) تیری در کمان گذاشت و گفت: گواه باشید که من اولین تیر را زدم! و تیر را پرتاب کرد.جنگ رسما آغاز شد.حر بن

یزید ریاحی، همان کسی که برای نخستین بار راه را بر امام بست و از رسیدن آب به آن حضرت جلوگیری نمود، به عمر سعد گفت: آیا واقعا با حسین خواهی جنگید؟! عمر سعد پاسخ داد: آری؛ به خدا قسم، با او چنان می جنگم که آسانترین صحنه اش این باشد که سرها از بدنها جدا شود و دستها از پیکرها قطع گردد! حر از او جدا شد و به گوشه ای رفت.بدنش بشدت می لرزید؛ اضطراب عجیبی سراسر وجود او را فرا گرفته بود.مهاجر بن اوس، از سربازان لشکر کوفه، به او گفت: ای حر! من از حالت تو تعجب می کنم! اگر از من بپرسند که شجاعترین مرد کوفه کیست، حتما تو را نام می برم، ولی الآن می بینم که می لرزی! حر گفت: به خدا قسم، خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم! ولی به خدا سوگند، چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد، اگرچه بدنم پاره پاره شود و مرا بسوزانند! حر راه خود را به طرف خیمه های حرم حسینی کج کرد؛ دستها را بر سر گذاشت و می گفت: خداوندا! به سوی تو انابه می کنم؛ توبه ام را بپذیر! زیرا من دوستان تو و فرزندان دختر پیامبرت را ترساندم! و خود را به امام حسین (ع) رساند و آنگاه عرض کرد: جانم فدای تو باد! من همان کسی هستم که بر تو سخت گرفت و نگذاشت به مدینه بازگردی؛ فکر نمی کردم کار به اینجا بکشد.الآن توبه کرده ام؛ آیا توبه من پذیرفته است؟ امام- آن مظهر لطف و رحمت الهی- فرمود: آری؛ خداوند توبه تو را قبول خواهد کرد.اکنون پیاده شو! حر عرض کرد: سواره در راه تو بجنگم

بهتر است؛ زیرا بالأخره از اسب سرنگون خواهم شد! آنگاه روبروی سپاه کفر ایستاد و آنان را موعظه کرد؛ ولی دشمن او را هدف تیرهای خود قرار داد.حر بازگشت و مقابل امام ایستاد.مجددا به میدان رفت و پس از نبردی شجاعانه به شهادت رسید.بدن مطهر او را نزد امام بردند.حضرت در حالی که خاک از چهره او می زدود، فرمود: تو در دنیا و آخرت آزاده ای، همان گونه که مادرت تو را حر نامید! اصحاب وفادار امام (ع)، خود را سپر بلای آن حضرت ساخته بودند و یکی یکی جان خود را فدای اهل بیت می کردند و حاضر نبودند تا زنده هستند کسی از خاندان پیامبر به میدان بیاید.در میان این مردان، کسانی بودند که با خانواده خود در خدمت امام حسین (ع) حاضر بودند و اگر یکی از آنان به شهادت می رسید، فرزند او به جای پدر به میدان می شتافت.همچون عمرو بن جناده که پس از شهادت پدرش، جناده بن کعب، به دستور مادرش به میدان رفت و به شهادت رسید.پیش از آنکه ظهر شود، عده زیادی از سپاه امام حسین (ع) به درجه رفیع شهادت نائل آمدند؛ مردانی همچون بریر بن خضیر (که مردی عابد و زاهد و از قراء قرآن بود)، مسلم بن عوسجه و نافع بن هلال.

نماز ظهر روز عاشورا

یکی از یاران امام حسین (ع) به نام عمرو بن عبدالله که کنیه اش ابوثمامه بود خدمت امام (ع) شرفیاب شد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! جانم فدای تو باد! می بینم که نزدیک است این لشکر به جنگ تو بیایند؛ ولی به خدا قسم که پیش از آنکه تو کشته شوی، من در رکابت

کشته خواهم شد و در خون خود خواهم غلتید؛ ولی دوست دارم این نماز ظهر را با تو بخوانم، سپس خدای خود را ملاقات کنم! ابا عبدالله الحسین (ع) فرمودند: یاد کردی نماز را؛ خداوند تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد! بلی؛ اکنون اول وقت نماز است.نیمی از باقیمانده اصحاب، در مقابل سرورشان حسین (ع) صف کشیدند و بدنهای خود را سپر امام قرار دادند و فرزند پیامبر (ص) با بقیه اصحاب، نماز خوف خواندند.تیرها بر بدن یاران امام می نشست؛ ولی آنان تا انتهای نماز پابرجا بودند و پس از آن، عده ای جان به جان آفرین تسلیم نمودند.پس از اقامه نماز، باقیمانده اصحاب به میدان رفتند؛ بزرگانی همچون زهیر بن قین، جون - آزاد شده ابوذر غفاری - و حبیب بن مظاهر.با شهادت آنان نوبت به اهل بیت می رسد.

شهادت علی اکبر

از خاندان امام حسین (ع) نخستین کسی که خدمت حضرت آمده، اجازه به میدان رفتن گرفت، فرزندش علی اکبر (ع) بود.پدر، بی درنگ به او اذن جهاد داد و چون علی اکبر به سوی میدان روانه شد، سرور شهیدان نگاه مأیوسانه ای به قامت فرزند کرد و بی اختیار قطرات اشک بر چهره مبارکش روان شد و به درگاه الهی عرض کرد: اللهم اشهد! فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا إذا اشتقنا إلی نبیک نظرنا إلیه: پروردگارا! گواه باش که جوانی به سوی این جمعیت می رود که از جهت خلقت و اخلاق و گفتار، شبیه ترین مردم به رسول تو است و هرگاه ما مشتاق دیدار پیامبرت می شدیم، به او می نگریستیم! سپس فریاد زدند: ای پسر سعد! خداوند نسلت

را منقطع کنـد همان طور که فرزندم را از من گرفتی! علی اکبر (ع) به میدان شـتافت و در نبردی شـجاعانه عده ای را به خاک افکند.پس از جنگی طولانی، خسـته و تشـنه نزد پدر بازگشت و عرض کرد: پدر جان! تشـنگی مرا از پای درآورده و سـنگینی زره، مرا بـه سـختی افکنـده اسـت؛ آیـا ممکن است جرعه ای آب بنـوشم؟ امـام (ع) گریست و فرمـود: فرزنـد عزیزم! برگرد و اندکی جنگ کن؛ زیرا وقت آن نزدیک شده است که جدت محمد (ص) را ملاقات کنی و از دست او جام سـرشاری بنوشـی و پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد! علی اکبر به عزم شهادت پا به میدان نهاد و نبرد را مجددا آغاز کرد.پس از مدتی کوتاه، مردی به نام منقذ بن مره عبدی – لعنه الله علیه – فرزند امام را هدف تیر قرار داد.علی اکبر (ع) بر زمین افتاد.در آخرین لحظات حیات، پدر را صدا زد و عرض کرد: پدر جان! سلام من بر تو باد! این، جدم رسول خدا است که به تو سلام می رساند و به تو می گویـد: زود نزد ما بیا! امام حسـین (ع) خود را به بالین فرزند رساند، صورت خود را بر صورتش نهاد و فرمود: خدا بکشـد مردمی را که تو را کشـتند! چقدر بر خدا گسـتاخی نمودند و حرمت رسول خدا را هتک کردند! و در حالی که سیل اشک بر گونه های مبارکش روان بود، فرمود: علی الدنیا بعدک العفا: علی جان! پس از تو خاک بر این دنیا باد! زینب (س) که صدای گریه برادر را شنید، خود را به او رساند؛ ولی با پیکر

پاره پاره علی اکبر روبرو شـد.خود را بر روی بـدن افکنـد و شـروع به ناله و زاری کرد.امام حسـین (ع) خواهر را به خیمه زنان بازگرداند و به جوانان اهل بیت دسـتور داد پیکر علی اکبر را به خیمه شـهدا منتقل کنند.پس از شهادت علی اکبر (ع)، جوانان اهـل بیت یکی یکی به میـدان می آمدنـد و جان خود را فـدای مولایشان می کردند.سیدالشـهدا (ع) اهل بیت خود را مخاطب قرار دادند و فرمودند: ای پسـر عموها و ای اهل بیت من! شکیبا باشید! به خدا قسم، پس از امروز هرگز روی خواری و ذلت را نخواهید دید!

شهادت حضرت قاسم بن الحسن

فرزنـد امـام مجتبی (ع)، قـاسم بن الحسن، که شب پیش مژده شـهادت خویش را از عموی عزیزش دریافت کرده بود، نزد عمو آمـد و اجازه میـدان خواست.امام بشـدت گریسـتند و از اینکه یادگار برادر را به کام مرگ بفرسـتند، ابا می نمودنـد؛ ولی این نوگل عاشق شـهادت، به دست و پای عمو افتاد و آن قدر او را بوسـید و گریست که اذن میدان گرفت و در حالی که اشک بر صورتش جاری بود، به میدان آمد: إن تنکرونی فأنا ابن الحسن سـبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین أناس لا سـقوا صوب المزن یعنی اگر مرا نمی شناسـید، بدانیـد که من، فرزند حسن مجتبی، نواده رسول خدا هسـتم.این حسـین است که به دست شـما مردم اسـیر شده است.امیدوارم خداوند باران رحمتش را از شما دریغ کند! با این رجز، قاسم بن الحسن خود را معرفی نمود.او در حالی به میـدان آمـده بود که پیراهن بلنـدی بر تن و کفشـی بر پا داشت.او هنوز بند کفش پای چپ خود

را نبسته بود که پا به میدان نهاد.قاسم به دشمن یورش برد و ۳۵ نفر از آنان را به هلاکت رساند.ابن فضیل ازدی- لعنه الله علیه- فرزند امام حسن مجتبی (ع) را هدف ضربه شمشیر قرار داد و سر مبارکش را شکافت.قاسم فریاد زد: یا عماه: عموجان به فریادم برس! بی درنگ امام حسین (ع) به طرف قاسم آمد تا او را برهاند و شمشیر خود را بر ابن فضیل فرود آورد.او دست خود را سپر قرار داد و دستش قطع شد و فریادی کشید و از لشکر کمک طلبید.یاران ابن فضیل حمله کردند تا او را نجات دهند؛ ولی او زیر دست و پای اسبها افتاد و به هلاکت رسید.گرد و غبار زیادی فضای میدان را پر کرده بود و چیزی دیده نمی شد.پس از مدتی مشاهده کردند که امام حسین (ع) بالای سر نوجوان دلاور ایستاده است.قاسم در حال جان دادن است و پاهای خود را به زمین می ساید.امام فرمودند: خداوند قاتلان تو را از رحمتش دور کند! روز قیامت کسی که با آنان به مخاصمه خواهد پرداخت، جدت رسول خدا و پدرت حسن مجتبی است.به خدا قسم، بر عمویت بسیار گران است ببیند تو او را صدا می زنی و او نمی تواند پاسخت را بدهد و یا اینکه پاسخ می دهد؛ ولی برای تو سودی ندارد! به خدا قسم، امروز روزی است که دشمنان عمویت زیاد و یارانش اندکند! و قاسم را به سینه چسبانید و در میان کشتگان اهل بیت نهاد.شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) - ابوالفضل العباس (ع) که شاهد کشته شدن بسیاری از اهل بیت است، به برادران خود، عبدالله و جعفر و

عثمان فرمود: برادران! خود را پیشمرگ آقایتان کنید و قبل از آنکه آسیبی به او برسد، جان خود را فدایش کنید! آنان همگی به میدان رفتند و به شهادت رسیدند.آنگاه عباس بن علی (ع) که خون پدر در رگهایش جاری بود، از برادر اجازه خواست تا به میدان رود.امام بسختی گریست و فرمود: برادر! تو صاحب لوای من هستی، اگر تو نمانی، کسی با من نخواهد ماند! ابوالفضل العباس (ع) عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگی دنیا سیر شده ام و می خواهم از این منافقین خونخواهی کنم! امام حسین (ع) فرمود: اکنون که عازم سفر آخرت شده ای، برای این کودکان کمی آب بیاور! قمر بنی هاشم، نیزه و مشکی برداشته، به طرف شریعه فرات رهسپار شد.صف محافظان فرات را شکافت و خود را به آب رسانید.آنگاه کفی از آب بر گرفت و تا نزدیک دهان آورد، گویا می خواهد بنوشد، اما نه! آب را بر روی آب ریخت و حاضر نشد خود را سیراب و برادر و اهل بیتش را تشنه ببیند.مشک را پر از آب کرد و روانه خیمه شد: این مشک آب باید هر چه زودتر به کودکان تشنه برسد! سپاه عمر سعد، راه را بر او بستند و در حقیقت راه را بر آب بستند، چرا که حتی یک قطره آب نیز نمی بایستی به اهل بیت می رسید.نبردی سخت درگرفت و ابوالفضل العباس (ع) بر آن جمعیت حمله می برد و بسختی از مشک آب دفاع می کرد.مردی به نام نوفل که در پشت درختی کمین کرده بود، ناگهان هجوم آورد و ضربه ای به دست راست قمر بنی هاشم وارد آورد؛ اما پیش از آنکه

مشک بیفتد، سقای دشت کربلا آن را به دست چپ گرفت: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی أبدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأمین به خدا قسم اگر چه دست راستم را قطع کرده اید، ولی من تا ابد از دینم و از پیشوای خود، نواده پیامبر پاک امین دفاع خواهم کرد! ضربتی دیگر دست چپ ابوالفضل (ع) را نشانه گرفت.بی درنگ مشک را به دندان گرفت، بدان امید که هر چه زودتر آب را به خیمه برساند.دشمن، عباس را تیرباران کرد.تیری به مشک خورد و آن را سوراخ کرد.گویی این جان عباس است که از کالبد مشک بیرون می ریزد! و تیری دیگر سینه این سردار رشید را هدف قرار داد.عباس (ع) از اسب سرنگون شد و فریاد زد: برادر! مرا دریاب! حسین خود را به برادر رسانید، ولی آخرین امیدش را از دست رفته می دید! فداکاری و ایثار ابوالفضل العباس (ع) آنچنان تحسین برانگیز و غیر قابل وصف است که همواره مورد احترام و تکریم ائمه (علیهم السلام) قرار می گرفته است.شیخ صدوق (ره) از امام سجاد (ع) روایت کرده است: خداوند عباس را رحمت کند! او خوب جانبازی کرد و نیکو امتحان داد و جان خود را فدای برادرش کرد تا هر دو دستش جدا شد.خدای عز و جل به جای دو دست، دو بال به او عطا فرمود تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند، همان طور که به جعفر بن ابی طالب دو بال عطا کرد.عباس نزد خداوند مقامی دارد که روز قیامت تمامی شهدا به او رشک می برند! شهادت حضرت علی اصغر (ع) پس از شهادت آخرین افسر سپاه

حسینی – ابوالفضل العباس (ع) – امام حسین (ع) خود را آماده رفتن به میدان کرد؛ ولی پیش از آنکه قدم به میدان بگذارد، به خیمه آمد و به زینب (س) فرمود: فرزند خردسالم را بده تا با او وداع کنم! علی اصغر (ع) را در آغوش پدر نهادند.پدر طفل را به دست گرفت تا ببوسد؛ ولی تیری حلقوم کودک را پاره کرد و خون از رگهای بریده جاری شد.پدر داغدار و مصیبت زده، تا دست خود را زیر گلوی بریده طفل گرفت پر از خون شد، آنگاه خونها را به سمت آسمان پاشید و فرمود: این مصیبتها بر من سهل است؛ زیرا در راه خداست و خداوند ناظر بر این مصائب است!

نبرد سرور شهیدان، حسین بن علی و کیفیت شهادت آن حضرت

حسین (ع)، دست از جان شسته با اهل بیت وداع کرد و به میدان نبرد تاخت.هر کس در برابر زاده علی (ع) می آمد، کشته می شد و در این لحظات، سخن امام این بود: الموت أولی من رکوب العار والعار أولی من دخول النار أنا الحسین بن علی آلیت أن لاـ أنثنی أحمی عیالاـت أبی أمضی علی دین النبی مرگ بهتر از زیر بار ننگ رفتن است و ننگ از دخول در آتش جهنم بهتر است! من، حسین بن علی هستم؛ سوگند یاد کرده ام که هرگز به دشمن پشت نکنم؛ از خانواده پدرم دفاع می کنم و بر دین پیامبر استوار هستم.یکی از راویان نبرد کربلا، وضعیت سرور شهیدان را چنین توصیف کرده است: به خدا قسم، ندیده بودم کسی را که سپاه دشمن، او را احاطه کرده باشد و فرزندان اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و با این حال، از حسین قوی

دل تر باشد! همین که آن لشکر به او حمله می کردند، شمشیر می کشید و به آنها حمله می کرد و آنان مانند گله گرگ زده پراکنده می شدند! حضرت بر آن جماعت که شماره آنان به سی هزار نفر می رسید هجوم می برد و آنان همچون ملخهایی که از دیدن اشخاص فرار می کنند، از مقابل او می گریختند و او به مرکز خود باز می گشت و می فرمود: لا حول ولا قوه إلا بالله! عده بیشماری از دشمن به دست امام (ع) کشته شدند، تا آنکه عمر سعد فریاد زد: وای بر شما! آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ این، فرزند علی، کشنده عرب است! از هر طرف به او حمله کنید! تیراندازان اطراف امام را گرفتند و ارتباط آن حضرت را با خیمه ها قطع کردند؛ سپس به طرف خیمه ها هجوم آوردند.سیدالشهدا فریاد زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از جهان آخرت نمی ترسید، لااقل در دنیای خود آزادمرد باشید و به اصل و حسب خود رجوع کنید - اگر عرب هستید - چنانچه عقیده شما این است! شمر گفت: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ فرمود: من با شما جنگ دارم و شما با من؛ زنها که گناهی ندارند! پس تا من زنده هستم، به حریم من تجاوز نکنید! و شمر پاسخ داد: این حرف را قبول داریم! سپس دستور داد تا امام زنده هستند، کسی معترض خیمه ها نشود.امام حسین (ع) بار دیگر به خیمه ها باز می گردند و دوباره با اهل بیت وداع می کنند و می فرمایند: روپوشها را بر تن کنید و آماده بلا باشید و بدانید که خداوند نگهدار و حامی شماست

و شـما را از شـر دشمنان نجات خواهد داد، عاقبت شما را به خیر می کند و دشمنان شما را به انواع عذابها متبلا می سازد و در برابر این مصـیبتها، نعمت و کرامت فراوان به شـما عطا خواهـد فرمود.شـکایت نکنید! مبادا سـخنی بر زبان بیاورید که از قدر و منزلت شـما بکاهـد! و بـار دیگر به میـدان شـتافت.پس از مـدتی نبرد، امـام در حـالی که ایسـتاده بود، لحظـاتی را به استراحت گذراند؛ ولی در همان حال سـنگی به پیشانی مقدسـش اصابت کرد و خون جاری شد.فرزند پیامبر خواست با لباس خود خون را از صورت پاک کند که مرد دیگری با تیری سهشـعبه، حضرت را هدف قرار داد.سیدالشهدا به درگاه الهی عرض کرد: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله؛ معبود من! تو می دانی که این جمعیت، مردی را می کشـند که روی زمین هیچ پسر پیامبری جز او نیست! سـپس با دست، تیر را از پشت خود خارج کردنـد؛ ناگهان خون بشدت فوران زد.دسـتهای امام پر از خون شد.خونها را بر چهره و محـاسن خود کشـید و فرمود: به همین حـال بـاقی خواهم بود تـا خـدا و جـدم رسول خـدا (ص) را ملاقـات کنم! قـدرت نبرد بکلی از زاده زهرا (س) سـلب شـده بود.هر کس به او نزدیـک می شـد، عقب می رفت؛ مبـادا خونش را به گردن گیرد.شخصـی به نام مالک بن یسـر نزد امام آمـد و زبان به دشـنام گشود و با شمشـیر به سـر حضـرت ضـربه ای زد.عمامه امام شکـافت و پر از خون شد.حسـین (ع) عمـامه پر خون را برداشـته، بـا دسـتمالی سـر خود را بستند.سـپاه ابن زیاد پس از درنگی کوتاه برگشته،

اطراف امام را گرفتنـد.کودکی نابالغ از اهل بیت امام حسـین (ع) به نام عبـدالله - فرزند امام حسن مجتبی (ع) - از خیمه بیرون آمـد.زینب (س) خواست او را نگه دارد، ولی عبـدالله امتناع کرد و گفت: به خدا قسم، از عمویم دور نمی شوم! در این هنگام ابحر بن کعب و به قولی حرمله بن کاهل خواست با شمشـیر ضربتی بر امام وارد کند؛ عبدالله بن حسن دست خود را جلو آورد تا جلو شمشیر را بگیرد؛ ولی ضربه شمشیر به دست او وارد شد و دستش را قطع کرد.فریاد کودک بلند شد و مادر را به کمک طلبیـد.امام حسـین (ع) او را در آغوش کشـید، به سـینه خود چسـباند و فرمود: برادرزاده! بر این بلا صبر کن و از خداوند طلب خیر نما؛ زیرا خداوند تو را به پدران نیکوکارت ملحق خواهد کرد! سپس حرمله بن کاهل اسدی او را با تیری هدف قرار داد و کودک در آغوش عمو جـان داد.بـار دیگر شـمر بن ذی الجوشن به خیمه حمله برد و گفت: آتش بیاوریـد تا خیمه ها را با هر که در آن است بسوزانم! امام (ع) فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلبی که اهل بیت مرا بسوزانی! خدا تو را به آتش جهنم بسوزاند! شبث بن ربعی شمر را سرزنش کرد و او را از این عمل بازداشت؛ او نیز از این کار منصرف شد.امام حسین (ع) جامه ای کهنه و بی ارزش طلبیدنـد تا پس از شـهادت، کسـی به آن رغبت نکند و بدن آن حضـرت را برهنه نسازد.لباس کهنه ای آوردند، حضرت آن را پوشیدند و روی آن لباس نیز لباس دیگری

از برد یمانی به تن کردند که آنرا عمدا پاره کرده بودند تا آن نیز بی ارزش جلوه کند.در حالی که امام (ع) مجروح و زخمی، سوار اسب بودند و قادر به ادامه نبرد نبودند، هجوم نهایی دشمن برای کشتن فرزند پیامبر (ص) آغاز شد.صالح بن وهب مزنی پهلوی امام را با نیزه هدف قرار داد و حضرت را از اسب سرنگون کرد.امام از سمت راست بدن بر زمین افتاد و در حالی که صورت مقدسش روی خاک بود، فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله و مجددا خود را از زمین بلند کرده، ایستادند.شمر فریاد برآورد: در انتظار چه هستید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ هجوم افراد شدت یافت.شخصی با شمشیر، شانه حضرت را شکافت؛ امام باز به زمین افتادند.گاهی می ایستادند؛ ولی باز به زمین می افتادند.سنان بن انس نخعی با نیزه ای گلوی مقدس فرزند زهرا (س) را هدف قرار داد و آن را سوراخ کرد؛ سپس نیزه را بیرون کشید و در استخوانهای سینه اش فرو برد.سپس با تیری گلوی امام را نشانه گرفت.سید الشهدا (ع) تیر را از گلو خارج ساخت و دستهای خود را به خون آلوده کرد و به محاسن خویش مالید.عمر سعد – لعنه الله علیه – به مردی که در طرف راستش بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و حسین را راحت کن! خولی بن یزید اصبحی پیش دستی کرد که سر امام را از بدن جدا کند؛ ولی لرزه بر اندامش افتاد و عقب نشست.سنان بن انس نخعی شمشیری به گلوی امام زد و گفت: به خدا قسم، سر تو را از بدن جدا می کنم.می دانم

تو پسر پیغمبری و از جهت مادر و پدر، بهترین مردم هستی! در آن لحظات آخر حیات، سخن حسین بن علی (ع) به درگاه الهی این بود: صبرا علی قضائک یارب؛ لا ـ إله سواک یا غیاث المستغثین: در برابر حکم تو - ای پروردگار- صبر می کنم؛ معبودی غیر از تو نیست ای فریادرس پناه جویان! سپس سنان بن انس نخعی و به روایت دیگری شمر بن ذی الجوشن سر مقدس نواده رسول خدا، فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا و سرور جوانان بهشت را از تن جدا کرد.هلال بن نافع آخرین دقایق حیات آن مظلوم را چنین توصیف می کند: من با سپاه عمر سعد ایستاده بودم و حسین جان می داد.سوگند به خدا، که من در تمام عمرم هیچ کشته ای را ندیدم که تمام پیکرش به خون آلوده باشد و چون حسین صورتش نیکو و چهره اش نورانی باشد! به خدا قسم، درخشش نور چهره اش مرا از تفکر در کشته شدنش باز می داشت! همچنین آخرین لحظه شهادت سیدالشهدا را بدین گونه آورده اند: چون امام (ع) از اسب بر زمین افتاد، اسب آن حضرت با پیشانی خونین، خود را به خیمه ها رسانید و شیهه می کشید.اهل بیت که اسب خونین بی سوار را دیدند، دانستند که چه حادثه عظیمی رخ داده است.زینب (س) فریاد زد: وا اخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین فرو می افتاد و کوهها از هم می پاشید و بر زمین می ریخت! و نزد امام آمد و دید که برادر در حال جان دادن است و عمر سعد با عده ای ایشان را احاطه کرده اند.فریاد زد: ای عمر سعد! آیا ابا عبدالله را می کشند و

تو نگاه می کنی! عمر سعد که منقلب شده بود و می گریست، صورت خود را برگرداند.زینب (س) فریاد زد: آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ و پاسخی نشنید.عمر سعد فریاد زد: پیاده شوید و حسین را راحت کنید! شمر مبادرت به این کار کرد و با پایش به آن حضرت ضربه زد و روی سینه امام نشست و محاسن شریفش را گرفت و سرش را از پیکر جدا ساخت.پس از شهادت، بدن امام را برهنه کردند و از آن لباسهای کهنه نیز نگذشتند و حتی برای غارت انگشتر حضرت، انگشتش را قطع نمودند.به دستور سرکردگان سپاه، خیمه ها را غارت کردند و آنها را آتش زدند.زنان و دختران، سراسیمه و هراسان و شیون کنان از خیمه ها بیرون می دویدند، هر یک به سویی می گریخت.چون به خیمه امام زین العابدین (ع) که با حالت بیماری در بستر افتاده بودند، رسیدند، همراهان شمر گفتند: آیا این مرد را هم بکشیم؟ حمیدبن مسلم گفت: او مریض است و همین بیماری او را از پای در خواهد آورد؛ لازم نیست او را بکشید! و جمعیت را از این تصمیم منصرف کرد.زینب (س) بر بالین برادر ایستاد و عرض کرد: یا محمداه! ای جد بزرگوار که فرشتگان بر تو درود می فرستادند! این حسین توست که در خون خویش غلتیده است و اعضای بدنش از یکدیگر جدا شده و اینها دختران تو هستند که اسیر شده- اند! از این ستمها به خداوند و به محمد مصطفی و علی مرتضی و به فاطمه زهرا (علیهم السلام) و به حمزه سیدالشهدا شکایت می کنم! یا محمداه! این حسین تو است که در زمین کربلا برهنه و

عریان افتاده و باد صبا خاکها را بر او می پاشد! این حسین تو است که از ستم زنا زادگان کشته شده! چه اندوه بزرگی و چه مصیبت جانکاهی! امروز روزی است که جدم رسول خدا (ص) از دنیا رفت! ای اصحاب محمد! اینها فرزندان پیامبر شما هستند که آنان را به اسیری می برند! عمر سعد فریاد زد: کیست که بر بدن حسین اسب بتازد؟ ده نفر داوطلب این کار شدند (که نام آنها در کتب تاریخی مضبوط است).آنان بدن مقدس امام را پایمال سم اسبها کردند و استخوانهایش را شکستند.عصر روز عاشورا، به دستور عمر سعد، سر مقدس امام حسین (ع) توسط خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد به کوفه فرستاده شد.سرهای بقیه شهیدان را نیز از بدنها جدا کردند و توسط شمر بن ذی الجوشن به کوفه فرستادند.

حرکت کاروان اسرا به طرف کوفه

روز یازدهم محرم سال ۶۱ هجری، عمر سعد بازماندگان را که اغلب زنان و دختران بودند، با صورتهای باز بر شترهای برهنه و بدون جهاز سوار کرد و به طرف کوفه رهسپار شد.پس از آنکه او کربلا را ترک کرد، جمعی از طایفه بنی اسد آمدند و بر بدنها نماز خواندند و آنها را در همان محل دفن کردند.کاروان حسینی وارد کوفه می شود.کوفیان خود را با اسیرانی مواجه می دیدند که خود، آنان را به شهر فراخواندند، سپس به رویشان شمشیر کشیدند و اکنون بر آنان می گریند.شیون و زاری فضای کفرآلود شهر را پر کرده است.امام سجاد (ع) فرمودند: برای ما می گریید و نوحه سرایی می کنید؟ مگر قاتل ما کیست؟ زینب (س) به مردم گریان اشاره کردند و آنان را به

سکوت فرا خواندند، سپس حمد و ثنای الهی را به جای آوردند و بر رسول اکرم (ص) درود فرستادند و سخنان مبسوطی بیان فرمودند.خطبه زینب کبری (س) در کوفه - ای اهل کوفه! ای اهل مکر و خدعه! آیا بر ما گریه می کنید؟ هنوز چشمهای ما گریان است و ناله های ما خاموش نشده! مثل شما مثل آن زنی است که رشته های خود را می بافد و سپس از هم باز می کند.شما ایمان خود را مایه مکر و خیانت در میان خود ساختید و رشته ایمان را بستید و دوباره باز کردید.در میان شما جز خودستایی و فساد و سینه های پرکینه و چاپلوسی و تملق کنیزان و غمازی با دشمنان خصلتی نیست! شما مثل گیاهان مزبله ها هستید که قابل خوردن نیست و به نقره ای شبیه هستید که زینت قبرها شده و مورد استفاده نمی باشد! وه که چه زاد و توشه ای برای آخرت خود ذخیره کردید که موجب غضب خدا شده و عذاب جاویدان برای شما آماده گردیده است! آیا پس از کشتن ما بر ما گریه می کنید و خود را سرزنش می نمایید؟ آری، به خدا قسم، باید زیاد گریه کنید و کم بخندید! شما لکه ننگ و عار روزگار را به دامان خود انداختید که با هیچ آبی نمی توان آن را شست! چگونه شسته شود، قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت و آن کسی که در جنگها و گرفتاری ها پناهگاه شما و در مقام احتجاج با دشمن، راهنمای شما بود.در سختیها به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید! بدانید که وزر و وبال بزرگی را به جای آوردید! دور باشید

از رحمت خدا و مرگ بر شما! کوششهای شما به ناامیدی منجر شد و دستهای شما زیانکار گردید و معامله شما موجب خسران و ضرر شما شد.به غضب خدا رو کردید و ذلت و بیچارگی شما را احاطه کرد! وای بر شما ای اهل کوفه! آیا می دانید چه جگری را از رسول خدا (ص) شکافتید و چه پرده نشینان عصمتی را از پرده بیرون افکندید؟ چه خونی را بر زمین ریختید و چه حرمتی را هتک کردید؟ آیا می دانید چه عمل زشتی را مرتکب شدید و چه گناهی انجام دادید و چه ستم عظیمی به بزرگی زمین و آسمان نمودید؟ آیا تعجب می کنید که آسمان خون ببارد؟ بیقین عذاب آخرت سخت تر و خوارکننده تر است و در آن روز شما یار و یاروی نخواهید داشت.پس این مهلت خداوندی، شما را فریب ندهد و از حد خود خارج نکند؛ زیرا خداوند در انتقام تعجیل نمی کند و نمی ترسد از اینکه خونخواهیش فوت شود، پروردگار شما در کمین شما است! خطبه امام زین العابدین (ع) در کوفه -- امام چهارم، حضرت سجاد (ع) مردم کوفه را که می گریستند به سکوت دعوت فرمود؛ آنگاه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا (ص) چنین فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد، احتیاجی به معرفی ندارد و هر که نمی شناسد، خودم را به او معرفی می کنم: من، علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- هستم.من فرزند آن کسی هستم که به او هتک حرمت کردند.اموالش را به غارت بردند و خانواده اش را اسیر کردند.من فرزند آن کسی هستم که او را

در کنار فرات، بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، کشتند.من پسر کسی هستم که بسختی کشته شد و همین افتخار برای ما کافی است! ای مردم! شـما را به خـدا قسم می دهم مگر شـما نبودیـد که به پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و عهد بستید که یاریش خواهید کرد، با او بیعت کردید و بعد او را کشتید؟ مرگ بر شـما باد، با این توشه ای که پیش فرسـتادید! چه افکار بدی دارید! روز قیامت با چه چشمی به رسول خدا (ص) خواهید نگریست، اگر به شما بگوید: خاندانم را کشتید و حرمت مرا هتک کردیـد؛ پس شـما از امت من نیستیـد! در این هنگام صـدای گریه مردم بلنـد شد.امام سـجاد (ع) فرمود: خداوند رحمت کنـد کسـی را که نصـیحت مرا بپـذیرد و سـفارش مرا در راه خدا و رسولش و اهل بیتش حفظ کند، چرا که رسول خدا (ص) برای ما اسوه و الگوی نمونه ای است! مردم گفتنـد: ای پسـر پیامبر! ما همه گوش به فرمان تو هستیم و عهـد و پیمان تو را نگاه خواهیم داشت و از تو روی نمی گردانیم بـا هر که بـا تو بجنگـد، می جنگیم و بـا هر که بـا تو از در آشتی برآیـد، در صـلح و آشـتی هسـتیم؛ از یزیـد خونخـواهی می کنیم و از کسـانی که به تو سـتم کردنـد بیزاری می جوییم! امـام سـجاد (ع) فرمودنـد: هیهات! هیهات! ای فریبکاران حیله گر! آیا می خواهیـد همان کاری را که پیش از این با پـدرانم کردیـد، با من بکنید؟ به خدا قسم، چنین چیزی ممکن نیست! هنوز جراحاتی که از اهل بیت پدرم بر دل من وارد

شـده، بهبـود نیـافته و هنوز مصـیبت جـدم رسول خـدا (ص)، پـدرم و برادرانم را فراموش نکرده ام هنوز تلخی آن در کـام من هست.گلویم را گرفته و غصه آن در سـینه ام جریان دارد! از شـما می خواهم که نه ما را یاری کنیـد و نه با ما بجنگید! پس از آن، ابن زیاد وارد کاخ خود شد و اذن داد که مردم وارد شوند.سر مقدس امام حسین (ع) را در مقابلش گذاشتند و سپس اهل بیت و فرزنـدان امـام را وارد کردند.عبیـدالله بن زیاد، حضـرت زینب (س) را مخاطب قرار داد و با وقاحت تمام گفت: حمـد و سپاس خداوندی را که شـما را رسوا کرد و دروغهایتان را آشـکار ساخت! زینب (س) فرمود: آن کسی که مفتضح و رسوا می شود، فاسق است و آنکه دروع می گوید، شـخص فاجر است و آنها غیر از ما هسـتند.عبید گفت: آیا دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ چطور بود؟ زینب (س) پاسـخ داد: من بجز زیبـایی و نیکویی چیزی از جـانب خـدا ندیـدم! زیرا آنـان کسانی بودنـد که خداونـد شـهادت را برایشـان مقـدر کرده بود و به قتلگاههـای خود رفتنـد.اما به همین زودی خداونـد تو و آنـان را با هم برای حساب جمع می کند و آنان با تو احتجاج خواهند کرد، آن وقت خواهی دید که رسـتگار کیست.مادرت بر تو بگرید ای پسـر مرجـانه! ابن زیـاد بشـدت خشـمگین شـد و خواست زینب کبری را به قتـل برسانـد؛ ولی اطرافیـانش او را از این کار منصـرف کردند.سـپس متـوجه امـام سـجاد (ع) شـد و پرسـید: این جوان کیست؟ گفتنـد: او علی بن الحسـین است.ابن زیـاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را

نکشت؟ امام (ع) فرمودند: من برادری داشتم که نام او نیز علی بود.مردم او را کشتند.ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت.امام (ع) پاسخ داد: الله یتوفّی الأنفس حین موتها..خداوند است که جان هر کس را هنگام مرگ می گیرد و همین طور هنگام خواب (سوره زمر، آیه ۴۲) ابن زیاد بار دیگر گفت: تو جرأت می کنی که به من جواب بدهی؟ ببرید او را گردن بزنید! در این هنگام زینب (س) به سخن آمد: ای پسر زیاد! تو کسی را از ما را باقی نگذاشتی و همه را کشتی؛ اگر می خواهی این جوان را نیز بکشی، پس مرا هم با او بکش! امام (ع) گفت: عمه جان خاموش باش که سخنی دارم - سپس به ابن زیاد فرمود: - آیا با کشتن، مرا تهدید می کنی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما و شهادت مایه سرفرازی ماست؟ عبیدالله بن زیاد به وسیله نامه، خبر شهادت امام حسین (ع) و اسارت اهل بیت را به اطلاع یزید رساند.یزید از او خواست سرهای امام و یارانش را همراه با اهل بیت به شام بفرستد.

ورود کاروان اسرا به شام

روز اول صفر سال ۶۱ هجری، کاروان اسرا به دمشق نزدیک می شود.ام کلثوم از شمر خواست که آنان را از محلی که جمعیت کمتر دارد وارد شهر کنند تا چشم مردم کمتر به آنان بیفتد؛ ولی شمر دستور داد آنان را از محل پرجمعیت وارد شهر کنند.سرهای مقدس شهدا را به نیزه کردند و همه از دروازه دمشق وارد شهر شدند.دیوارهای شهر آذین بندی شده بود و زنان خواننده دف می زدند؛ گویی عید بزرگی در پیش دارند! مردم شام که مدتها زیر باران

تبلیغات مسموم معاویه و یزید بودند، هنوز از عمق فاجعه بی خبرند.پیرمردی نزد اسرا آمد و گفت: خدا را سپاس می گویم که شما را کشت، مردم را از دست شما آسوده کرد و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط نمود! امام سجاد (ع) به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ او گفت آری.امام فرمود: آیا این آیه را خوانده ای: قل لا أسألکم علیه أجرا إلا الموده فی القربی: ای پیامبر! بگو من در مقابل رسالتم از شما مزدی نمی خواهم مگر اینکه خویشاوندانم را دوست داشته باشید (سوره شوری، آیه ۲۳)؟ گفت: آری خوانده ام.امام فرمود: خویشان پیامبر ما هستیم.آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای: و آت ذا القربی حقه: به خویشاوند حقش را بده! (آیه ۲۳)،؟ گفت: خوانده ام.فرمود ذا القربی و خویشاوند رسول خدا ما هستیم.آیا این آیه را خوانده ای: و اعلموا أنما غنمتم من شی ء.بدانید که هر غنیمتی که به دست می آورید، خمس آن به خدا و رسول و خویشاوند تعلق دارد (سوره انفال، آیه ۴۱)،؟گفت: آری خوانده ام.امام فرمود: ذا القربی و خویشاوند پیامبر، ما هستیم.آیا این آیه را خوانده ای: إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا: اراده حتمی خداوند تعلق گرفته است که هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملا پاک کند (سورهاحزاب، آیه ۳۳(؟پیرمرد گفت: آری خوانده ام.امام فرمود: ما هستیم آن اهل بیتی که خداوند به آیه تطهیر مخصوصشان گردانیده است.پیرمرد ساکت شد و از سخن خود پشیمان گردید و گریست، عمامه خود را بر زمین زد و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! من بیزاری می جویم به

سوی تو از دشـمنان جنی و انسـی آل محمـد (ص) پس از آن به امام عرض کرد: آیا توبه من پـذیرفته می شود؟امام فرمودنـد: اگر توبه کنی، خداوند می پذیرد و تو با ما هستی.او گفت: من توبه کردم.چون داستان این پیرمرد به گوش یزید رسید، دستور داد او را کشـتند.شاید این نخستین بـارقه آگـاهی بود که بر قلب مردم می تابیـد و می بایست در نطفه خاموش شود؛ زیرا برای حکومت یزیـد، هیـچ چیز بـدتر از آگاهی مردم نیست! زنان و بازمانـدگان اهل بیت در حالی که با ریسـمان به هم بسـته شـده بودنـد، به مجلس یزیـد آورده شدنـد.امام سـجاد (ع) هنگام ورود، به یزید فرمودند: تو را به خدا قسم می دهم اگر رسول خدا (ص) ما را با این وضع ببینـد، فکر می کنی چه خواهـد کرد؟ یزیـد دسـتور داد ریسـمانها را بریدند.سـپس زنها را پشت سـرش جای دادند و آنگاه سـر بریده امام حسـین (ع) را مقابلش نهادند.چون زینب (س) چشمش به سر برادر افتاد، گریبان خویش را پاره کرد و فرمود: حسـین عزیزم! ای محبوب رسول خـدا! ای فرزنـد مکه و منا! ای پسـر فاطمه زهرا - بانوی بانوان جهان - ای فرزنـد دختر مصـطفی! و تمـام مجلس به گریه افتاد.یزیـد بـا چوب به لب و دنـدان امـام می زد و کینه خود را با اشـعاری بـدن مضـمون ابراز می کرد: ای کاش بزرگان طایفه من که در جنگ بـدر کشـته شـده بودنـد، حاضـر بودند و می دیدند که طایفه خزرج چگونه از شمشـیر زدن ما به جزع آمـده انـد و می نالنـد تا از دیدن این منظره، فریاد شادی آنان بلند شود و بگویند: ای یزید! آفرین برتو! دستت درد

نکند! ما بزرگان بنی هاشم را کشتیم و آن را به حساب جنگ بدر گذاشتیم.امروز در مقابل آن روز! چون این سخنان از یزید شنیده شد، زینب (س) برخاست و خطبه تاریخی خود را آغاز کرد که خلاصه آن چنین است: خطبه زینب کبری (س) در شام الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی رسوله و آله أجمعین.خداوند می فرماید: ثم کان عاقبه الذین أساؤا السوآی.عاقبت آنان که اعمال زشت را با بدترین وضعی مرتکب می شدند، این است که آیات خدا را تکذیب کردند و به مسخره گرفتند (سوره روم، آیه ۱۰).خداوند راست می گوید.ای یزید! اینکه زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را مانند اسیران به هر شهر و دیار کشاندی، گمان می کنی به خاطر بی ارزش بودن ما نزد خدا و احترام تو نزد او است؟ به همین خاطر است که بر خود می بالی و ناز می کنی و شادمانی که دنیایت آباد شده و کارها بر وفق مراد است و سلطنت همواره برای تو باقی است؟ تند مرو! آهسته باش! مگر سخن خدا را فراموش کرده ای که می فرماید:، آنان که به راه کفر بازگشتند، گمان نکنید که این مهلت چند روزه ای که به آنان دادیم، مقدمه سعادت آنهاست؛ هرگز! بلکه این مهلت برای آن است که بر گناهان خود بیفزایند و برای آنان عذابی خوارکننده در پیش است (سوره آل عمران، آیه ۱۷۸)، ای پسر بردگان آزادشده! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را پس پرده جای دهی و دختران پیامبر را با صورتهای باز و و بدون پوشش به همراه دشمنانشان در شهرها بگردانی و

اهـالی منـازل، آنـان را ببیننـد و دور و نزدیک و پست و شـریف، بر آنان که هیـچ یاوری ندارنـد، بنگرنـد؟ آری، چگونه امید مهربـانی می رود از کسـی که جگر آزادمردان را در دهـان می مکـد و بیرون می انـدازد و گوشـتش از خون شـهیدان روییـده است؟)۱(اکنون مست و مغرور شـده ای و خیـال می کنی گناهی مرتکب نشـده ای؛ با چوب به دنـدانهای ابا عبـدالله، - سـرور جوانان بهشت- می زنی و شـعر می خوانی و می گویی:، درگذشتگان من در روز بدر خوشی کنند و بگویند: ای یزید! دستت درد نکنـد! آفرین بر تو!، آری؛ چگونه این حرفهـا را نزنی و این شـعرها را نخوانی.در صورتی که دسـتت را در خون فرزنـدان محمـد (ص) فرو برده ای و سـتارگان درخشان زمین را که دودمان عبدالمطلب بودند خاموش کرده ای! حالا پیران طایفه خود را صـدا می زنی و خیـال می کنی آنهـا می شـنوند؛ ولی به همین زودی تو نیز به آنـان ملحق خواهی شـد و در آنجـا آرزو می کنی ای کاش دسـتهایم شل و زبانم لال می بود و این سخنان را نمی گفتم و مرتکب این جنایات نمی شدم! خداوندا! انتقام ما را از کسـانی که به مـا ظلم کردنـد بگیر و حق مـا را از آنان بسـتان و ایشان را در آتش غضب خود بسوزان! ای یزیـد! تو فقط پـوست خـود را شـکافتی و گـوشت خودت را پـاره کردی.طولی نمی کشـد که بـا این بـار سـنگینی که به گردن گرفته ای، بر رسول خـدا وارد شوی، در آن روزی که خداونـد فرزنـدان پیـامبر را جمع می کنـد و حق آنـان را می گیرد.هرگز گمان مکن آنان که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند؛ بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند

(سوره آل عمران، آیه ۱۶۹).اگر چه فشارهای روزگار، مرا به سخن گفتن با تو وادار کرده است، ولی من قدر و ارزش تو را کوچک و سرزنشت را بزرگ می شمارم و توبیخ نمودن تو را کاری ستوده می دانم.اما چشمها اشک می ریزد و سینه ها از آتش غمها می سوزد! آه! چه شگفت آور است که سپاه خداوند به دست سپاه شیطان کشته شوند! خون ما از این دستها می ریزد و گوشت ما در این دهانها جویده و مکیده می شود و آن بدنهای طیب و طاهر در روی زمین مانده و گرگهای بیابان، به نوبت آنان را زیارت می کنند و درندگان، آنها را بر خاک می مالند! ای یزید! اگر امروز بر ما غلبه کردی، بزودی مؤاخذه خواهی شد و در آن هنگام چیزی نداری مگر آنچه پیش فرستاده ای.خداوند به بندگانش ستم نمی کند و ما به او شکایت می کنیم.او پناه ما است.تو به کار خودت مشغول باش و تا می توانی مکر و حیله کن و کوشش نما، ولی به خدا سوگند، نمی توانی نام ما را محو کنی و وحی ما را خاموش گردانی و این ننگ و عار را از دامن خود بشویی؛ زیرا عقل تو علیل است و ایام زندگانیت اندک و روزی که منادی فریاد زند: لعنت خدا بر ستمکاران!، در آن روز اجتماع تو پراکنده است! سپاس خداوندی را که ابتدای کار ما را به سعادت و مغفرت و پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود! ما از خداوند درخواست می کنیم که نعمت خویش را بر شهیدان ما تکمیل کند و به اجر و مزد آنان بیفزاید و برای ما جانشینان نیکویی قرار دهد؛ او

خداونـدی بخشـنده و مهربـان است و او به تنهـایی مـا را بس است.تنهـا او وکیـل و کـارگزار مـاست! یزیـد به یکی از خطبای درباری دسـتور داد بالای منبر رود و نسـبت به امام حسین و پدر گرامیش (علیهم السلام) بدگویی کند.او نیز چنین کرد و یزید را مدح و سـتایش نمود.حضـرت سجاد (ع) فریاد زدند: وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به بهای خشم و غضب خالق خریـدی! پس جایگاه خود را در آتش جهنم ببین! در بعضـی روایات تاریخی آمده است که امام سـجاد (ع) از یزید خواسـتند اجازه دهـد به منبر رونـد، یزیـد اجازه نـداد.مردم به او گفتنـد: اجازه بده این جوان سـخن گوید! یزید گفت: او اگر بالای منبر رود، پایین نمی آیـد مگر اینکه مرا و خاندان ابوسـفیان را رسوا کند.اطرافیان گفتند: این جوان که کاری نمی تواند بکند! یزید گفت: شـما او را نمی شناسـید؛ او از اهـل بیتی است که دانش را بـا پیکر خود آمیخته است! بـا این حال، اصـرار اطرافیان مؤثر واقع شد و امام به منبر رفتند و با فصاحت و شـیوایی تمام، خود را معرفی کردند و انتساب خود را به خاندان عصمت و طهارت یادآور شدند تا جایی که فریاد ناله و گریه بلند شد و جو عمومی کاخ ظلم و ستم دگرگون گردید.یزید که می خواست به هر طریق ممکن جلو این سـخنان را بگیرد و نگذارد مردم متوجه حقیقت امر شوند، به مؤذن دستور داد اذان بگوید.مؤذن شروع به اذان گفتن کرد؛ ولی هر جمله اذان او بـا پاسـخی از طرف امـام مواجه شـد: - الله أکـبر -: تکبیر می گویم، تکبیری بی قیـاس؛ تکبیری که

به حواس انسانی درک نشود؛ چیزی بزرگتر از خداوند نیست! - أشهد أن لا إله إلا الله - مو و پوست و گوشت و خون من به یگانگی خداوند گواهی می دهد! - أشهد أن محمدا رسول الله - (رو به یزید کردند و فرمودند:) ای یزید! این محمد، جد من است یا جد تو؟ اگر او را جد خودت بدانی، دروغ گفته ای و اگر او را جد من می دانی، پس چرا فرزندانش را کشتی؟ هنگام ورود کاروان اهل بیت به شام، مردم نادان و فریب خورده گمان می کردند با اسرای خارجی روبرو هستند.ولی معرفی بازماندگان و اهل بیت از خود و اعلام خویشاوندی آنان با رسول خدا (ص) آنان را آگاه کرد و مردم دانستند که با چه کسانی روبرو هستند و این اسرای به زنجیر کشیده شده، در حقیقت فرزندان خاندان وحی الهی هستند.حتی درباریان نیز تحت تأثیر قرار گرفتند و صدای اعتراض بعضی از آنان بلند شد.یکی از شامیان در حالی که به طرف فاطمه، دختر امام حسین (ع) اشاره می کرد، از یزید خواست تا او را به کنیزی به وی ببخشد.فاطمه به زینب (س) گفت: عمه جان! یتیم شدیم و حالا می خواهند ما را به کنیزی نیز ببرند! زینب (س) فرمود: این فاسق نمی تواند این کار را بکند! مرد شامی پرسید: این دختر کیست؟ یزید گفت: فاطمه، دختر حسین است و آن زن هم زینب، دختر علی بن ابی طالب است.مرد شامی گفت: خدا تو را لعنت کند! به خدا من فکر می کردم اینها اسیران روم هستند! یزد گفت: به خدا تو را هم به آنان ملحق می کنم! سپس دستور داد آن مرد را

به قتل برسانند.همچنین از امام سجاد (ع) روایت شده است که سفیر روم روزی در دربار یزید به مجلس یزید آمد و در مقابل او سری را دید که بریده شده بود.چون فهمید که آن سر، سر فرزند پیامبر مسلمانان است، یزید را توبیخ کرد و گفت: ما هر چه از عیسی، پیامبرمان بر جای بماند، به آن تبرک می جوییم، با این که بین ما و او چندین پشت فاصله است؛ ولی شما پسر رسول خدا را که فقط به یک واسطه به او می رسید کشتید! یزید گفت: این مرد مسیحی را بکشید که مرا رسوا خواهد کرد! او نیز فورا شهادتین را بر زبان آورد و مسلمان شد و در حالی که سر بریده امام حسین (ع) را به سینه چسبانده بود و می گریست، به قتل رسید.بازگشت اسرا به مدینه پس از مدتی اسرا را به عراق بازگرداندند.بنا به درخواست اهل بیت، راهنمای قافله، آنان را از کربلا عبور داد.اسرا، عده ای از مردان خاندان رسالت را که برای زیات قبر امام به کربلا آمده بودند، ملاقات کردند و همه در کربلا ماندند چند روز به عزاداری مشغول شدند، سپس به طرف مدینه حرکت کردند.پیش از رسیدن کاروان به مدینه، شاعری از دوستداران اهل بیت (عهم) خبر ورود آنان را بوسیله اشعار سوزناکی به مردم شهر داد.زنان مدینه با فریاد واویلاه از شهر خارج شدند و به استقبال کاروان شتافتند.امام سجاد (ع) نزدیک مدینه خطبه ای خواندند و مردم را از ماجراها آگاه کردند.مدینه غرق ماتم و اندوه شده بود و بذر نارضایتی از حکومت یزید در دل آنان کاشته شد.پس از مدتی علیه یزید قیام

کردند و نبرد معروف به حره بین آنان و سپاه یزید روی داد که منجر به قتل عام مردم مدینه شد.بیقین حضور اسرا در کوفه و شام، مؤثرترین عامل رسوایی یزید و سردمداران حکومت غاصب بود و اگر آنان نبودند، تبلیغات مسموم چندین ساله خاندان ابوسفیان که با گوشت و خون مردم عجین شده بود و اهل بیت را مردمی کافر و خارج از دین می دانستند، همچنان ریشه می دوانید و عمیقتر می شد و اگر چند نسل به همین منوال می گذشت، اسمی از دین باقی نمی ماند.ولی حضور اسرا در کوفه و شام و سخنان آنان، پرده از اعمال زشت عمال جور و ستم برداشت و مردم ناآگاهی را که حتی باور نمی کردند علی بن ابی طالب (ع) نماز خوانده باشد، از خواب غفلت بیدار کرد و آنان را از انحراف عظیمی که پس از رحلت رسول خدا (ص) به وجود آمده بود آگاه ساخت.به دنبال شهادت امام حسین (ع)، سراسر مملکت اسلامی را قیامهای خونین فرا گرفت که اولین آنها قیام توابین بود و با حرکات دیگری همچون قیام مختار بن أبی عبیده ثقفی، قیام شهدای فخ، قیام زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) و پس از او فرزندش یحیی بن زید ادامه یافت.امام حسین (ع) در طول تاریخ، همواره به عنوان سمبل مبارزه علیه ظلم و فساد و تباهی شناخته شده اند.در طول دوران بنی عباس، بارها مرقد مطهر آن حضرت را تخریب و با خاک یکسان کردند و زائرانش را شکنجه می کردند و یا به قتل می رساندند.آنان گمان می کردند با این اعمال می توانند آرمان حسین (ع) را از دلها بیرون کنند و عشق به اسلام و

خانـدان رسالت را از جانها بزداینـد؛ غافل از آنکه این نور، نور خداونـد است و نور خـدا هرگز خاموش نخواهـد شد: یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم و الله متم نوره ولو کره الکافرون: کفار می خواهنـد نور خـدا را با دهانهایشان خاموش کننـد؛ ولی خـدا نـور خود را تمـام و کامـل نگـاه خواهـد داشت، اگر چه کـافران این مطلب را نپسـندند (سوره صف، آیه ۸) پروردگارا! همان گونه که مـا را بـا معرفت خانـدان رسـالت گرامی داشتی و برائت و بیزاری از دشـمنانشان را روزی مـا کردی، مـا را در دنیـا و آخرت در راه آنان ثابت قدم بدار و ما را از کسانی قرار ده که با حضور در رکاب فرزند آن شهید مظلوم، امام زمان، حجه بن الحسن العسـکری- ارواحنا فـداه- انتقام خونش را می گیرنـد! خداونـدا! زندگانی ما را همچون زندگانی محمد و آل محمد و مرگ ما را همچون مرگ محمد و آل محمد قرار ده! آمین! مآخذ: اللهوف علی قتلی الطفوف، تألیف مرحوم سید بن طاووس، ترجمه سید محمـد صـحفی.نفس المهموم و نفثه المصـدور، تألیف مرحوم حاج شـیخ عباس قمی، ترجمه آیت الله محمـد باقر کمره ای.لمعات الحسین، تألیف مرحوم آیت الله سید محمدحسین حسینی تهرانی.قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی – در دوازدهم ربیع الاول سال ۶۶ هجری قمری، مختار بن ابی عبیـده ثقفی قیام فراگیری را علیه قاتلان سیدالشـهداء، ابا عبدالله الحسـین (ع)، آغاز کرد و با اقـدامی مسـلحانه، افرادی را که در توطئه کربلا به نحوی شـرکت داشـتند، به قتل رسانـد، تا پس از گذشت پنج سال از آن فاجعه مولمه، لبخندی بر لبان بنی هاشم و آل پیامبر (ص) بنشیند و

قلب پر از درد و محنت آنان اندکی مسرور شود.مختار در سال اول هجری، در مدینه طیبه متولد شد.پدرش مسعود ثقفی مکنی به ابوعبید و مادرش زنی سخنور و با تدبیر به نام دومه بود.مختار سیزده ساله بود که در سپاهی عظیم که تنها چهار روز پس از آغاز خلافت عمر بن الخطاب - خلیفه دوم - و به دستور او به طرف مرزهای ایران و عراق بسیج شده بود، شرکت کرد.در همین جنگ، پدرش را از دست داد.درباره مختار می نویسند: او مرد شمشیر، عاقلی حاضرجواب و دوراندیش، بسیار بافراست و بلندهمت، سخاوتمند و سیاستمداری زیرک بود و او را به زهد و عبادت نیز ستوده اند.یکی از همسرانش وقتی به دست دشمنان مختار اسیر شد و از او خواستند مختار را لعنت کند، در پاسخ گفت: چگونه لعنت کنم کسی را که فقط به خدا اتکا داشت، روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت و نماز می گذراند و جان خود را در راه خدا و رسول و محبت و وفاداری و خونخواهی اهل بیت پیامبر فدا کرد! پس از آنکه امیرالمؤمنین (ع) مرکز خلافت خود را از مدینه به کوفه منتقل کردند، مختار با آن حضرت در کوفه ماند و به دنبال قیام امام حسین (ع) علیه حکومت یزید بن معاویه و فرستادن مسلم بن عقیل به نمایندگی خودشان به کوفه، مختار وارد جرگه مبارزه بر علیه حکومت وقت شد و خانه او نخستین پناهگاه مسلم بن عقیل گردید؛ اما پس از مدتی مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه نقل مکان کرد.سپس عبیدالله بن زیاد، حاکم کوفه، مختار را به جرم

همکاری با مسلم دستگیر کرد و او تا پایان واقعه کربلا و شهادت امام حسین (ع) و اهل بیت گرامیش در زندان بود.

واقعه حره و قتل عام مردم مدینه به دستور یزید بن معاویه

در روز ۲۸ ذیحجه سال ۶۳ هجری، مردم مـدینه به دسـتور یزیـد بن معاویه قتل عام شدند و شـهر غارت شد.این واقعه به واقعه حره موسوم گشت.پس از به شهادت رسیدن امام حسین– علیه السلام–، ظلم و عداوت یزید بن معاویه شدت گرفت.گروهی از مردم که به شام رفته بودند، مشاهده کردند که او همواره مشـغول عیاشـی و طرب و خوشگذرانی است و چون برگشتند، مردم مـدینه را از حالات یزیـد مطلع ساختنـد.مردم پس از اطلاع از قضایایی که در شام می گذشت، عثمان بن محمد بن ابی سـفیان حاکم مـدینه و همچنین مروان حکم و سایر امویین را از مـدینه بیرون کردنـد؛ سـپس با عبدالله پسـر حنظله غسـیل الملائکه (از اصـحاب پیامبر و شـهید معروف نبرد احد) بیعت کردند و آشـکار یزید را دشنام دادند و برائت و بیزاری خود را از وی آشکار ساختند.یزید پس از شـنیدن این خبر، شخصـی به نام مسـلم بن عقبه را که به واسـطه پلیدی و خباثتش به مجرم و مسرف ملقب بود، برای سـرکوبی مردم مدینه به آن شـهر فرستاد.سپاه وی در نزدیکی مدینه، در محلی به نام حره توقف کردند.به دنبال آن، مردم مدینه از شهر بیرون آمدند تا آنان را دور کنند و این سبب شد که بین دو سپاه جنگی سخت درگیرد.مروان حکم پیوسته سپاه مسـلم را به کشـتن مردم ترغیب می کرد تا آنکه بسیاری از مردم شهر دراین نبرد جان خود را ازدست دادند و بقیه نیز که تاب مقاومت نداشتند،

به مدینه برگشتند و به مسجد پیامبر- صلوات الله علیه وآله- پناهنده شدند.لشکر مسلم وارد مدینه شد و سپاهیانش بدون آنکه رعایت حرمت پیامبر (ص) را کنند، با اسب وارد مسجد شدند و به کشتاری وحشیانه دست زدند.آنها بقدری از مخالفین را کشتند که در مسجد، خون جاری شد و تا قبر پیامبر (ص) رسید.بر طبق برخی از نقلها، در این واقعه بیش از ده هزار نفر که هفتصد نفر آنان از بزرگان قریش و انصار و مهاجرین و موالی بودند کشته شدند.بعضی از مورخین تعداد مشهورین از کشته شدگان این واقعه را چهار هزار نفر ذکر کرده اند و بعضی گفته اند عدد افراد غیر معروف که در این واقعه کشته شدند، (بجز زنان و کودکان) به ده هزار نفر رسید.سپس مسلم بن عقبه، امیر لشکر یزید، سه روز اموال و نوامیس مردم را بر لشکر خود مباح نمود و در این مدت شهر غارت شد و ابروی بسیاری هتک گردید.تمامی مردم بجز امام سجاد- علیه السلام- و علی بن عبدالله بن عباس، از ترس مجددا با یزید بیعت کردند و علت اینکه مسلم بن عقبه متعرض امام سجاد - علیه السلام - و علی بن عبدالله نشد، این بود که بعضی از خویشاوندان آنان در بین لشکر مسلم بن عقبه بودند و وساطت آنها سبب شد که وی از آنان بگذرد.مسرف پس از این واقعه، به منظور مقابله با عبدالله بن زبیر، به طرف مکه به راه افتاد؛ ولی به واسطه پیری و شدت بیماریی که از قبل بر او چیره شده بود، در بین راه درگذشت.برگرفته از کتاب منتهی الآمال، تألیف مرحوم حاج شیخ

عباس قمی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹